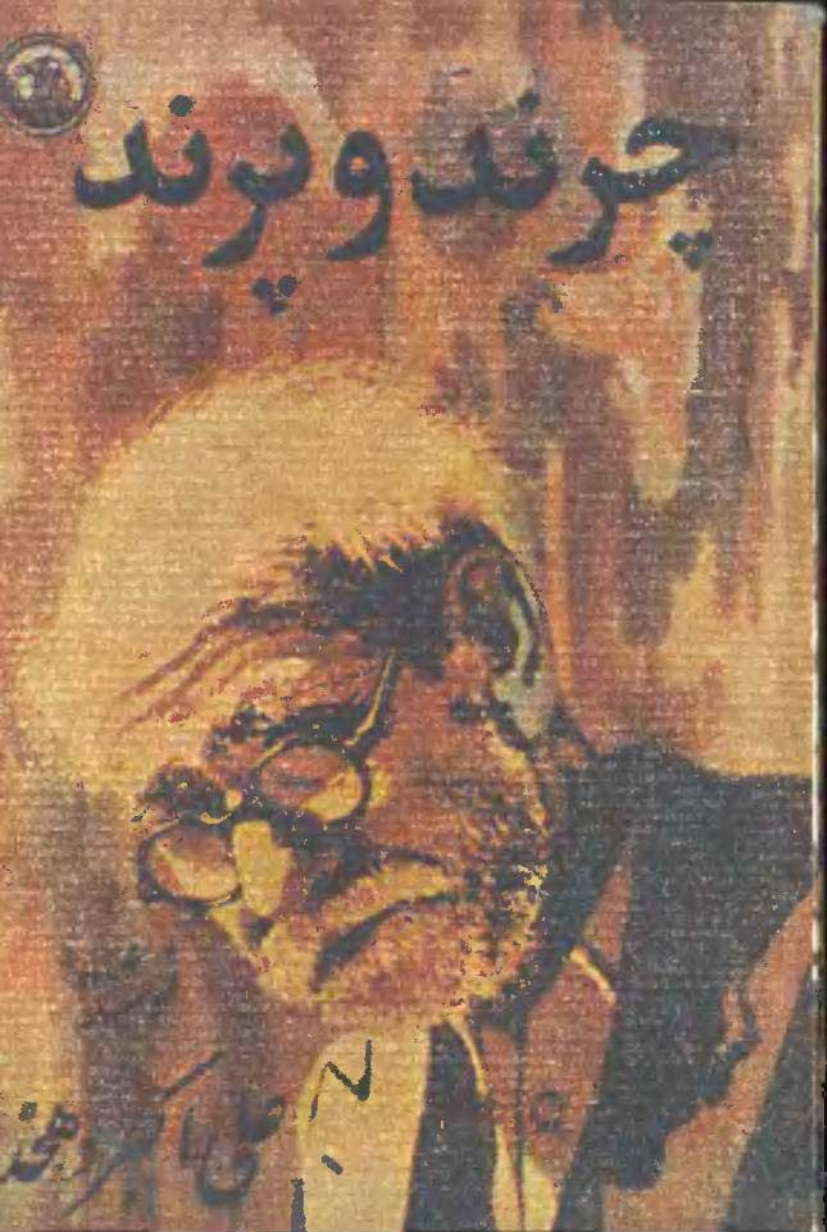




چرند و پرند

۱۲
مجله کهنه

علی اکبر دہخدا

چرخ پرند

ناشر :



حق چاپ و اقتباس محفوظ و مخصوص
«گاتون معرفت» است

از شماره ۱ دوره اول «روزنامه صور اسرافیل»

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمد لله بتجربه بزرگی نایل شدم و آن دوی ترک تریاک است. اگر این دوا را در هر یک از ممالک خارجیه کسی کشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد. انعامات میگرفت. در همه روزنامه ها نامش بزرگی درج میشد اما چکنم که در ایران قدردان نیست !!!

عادت طبیعت نا نویست. همینکه کسی بکاری عادت کرد دیگر باین آسانیه نمیتواند ترک کند. علاج منحصر باینستکه بترتیب مخصوصی بمرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان میکنم، که ترک تریاک ممکن است باینکه اولاً در امر ترک جازم و مصمم باشند، ثانیاً مثلاً یکنفر که روزی دو مثقال تریاک میخورد روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد کند. و کسی که ده مثقال تریاک میکشد روزی یک نخود کم کرده دو نخود حبش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاک خوردنی بچهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک کشیدنی بپهشت مثقال حبش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب

چرند و پرند

دزدك مرقين و تبديل حشيش بخوردن دوع وحدت بسيار آسان است. برادران غيور ترياكى من در صورتيكه خدا كارها را اينطور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهاى مفت مردم و تلف كردن اين همه مال و وقت نمى رها نهد.

ترك عادت در صورتى كه باين قسم بشود موجب مرض نيست و كار خطي آسانى است و هميشه بزرگان و متشخصين هم كه مى خواهند عادت زشتى را از سر مردم بيندازند همينطور مى كنند.

مثلا ببينيد واقعا شاعر خوب گفته است كه عقل و دولت قرين يكديگر است. مثلا وقتى كه بزرگان فكر مى كنند كه مردم فقيرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعيت هم عمرش را بايد بزرگوارى كنند صرف كند و خودش هميشه گرسنه باشد ببينيد چه مى كنند.

روز اول سال نان را با گندم خالص مى پزند. روز دوم در هر خروار يك من تلخه، جو، سياهدانه، خاكاره، يونجه، شن مثلا مختصر عرض كنم، كلوخ، چاركه، گلوله هشت مثقالى مى زنند. معلوم است در يك خروار گندم كه صدمن است يكمن از اين چيزها هيچ معلوم نمى شود. روز دوم دو من مى زنند. روز سوم سه من و بعد از صد روز كه سه ماه و ده روز بشود صدمن گندم صدمن تلخه، جو سياهدانه، خاكاره، كاه و يونجه، شن شده است در صورتيكه هيچكس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است.

واقعا كه عقل و دولت قرين يكديگر است.

برادران غيور ترياكى من البته ميدانيد كه انسان عالم صغير است و شباهت تمام به عالم كبير دارد يعنى مثلا هر چيز كه پسران انسان دست مى دهد ممكن است برلى حيوان، درخت، سنگ، كلوخ، در، ديوار، كوه، دريا هم اتفاق بيفتد و هر چه هم براى

علمی اکبر د خدا

اینها در میدهد برای انسان هم دست میدهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلا اینرا می خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادت را از سر مردم انداخت همانطور هم ممکن است عادت را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر و کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد .

مثلا يك مریضخانه ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند . تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه بیازده نفر مریض عادت کرد . عمینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه پسرش گفتند ما وقتی تورا آقا میدانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی حالا ببینید این پسر خلف ارشد پا قوت علم چه کرد .

ماه اول یک نفر از مریضا را کم کرد . ماه دوم دو تا . ماه سوم سه تا . ماه چهارم چهار تا . و همینطور تا حالا که عده مریضا پانزده نفر رسیده . و کم کم بحسن تدبیر ، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت . پس ببینید که با تدبیر چطور میشود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت . حالا مریضخانه ای که بیازده نفر عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه آنهم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است میشود عادت را از سرش انداخت .

از شماره ۴

مکتوب شهری

کبلائی دحو . تو قدیمی ها گاهی بدرد مردم می خوردی . مشکلی بدوستان تو میداد حل می کردی . این آخرها که سروصدایی از تو نبود می گفتم بلکه توهم تریاکی شده ای . در گوشه اطاق پای

چرند و پرند

منقل لم داده‌ای اما نگو که تو ناقلائی حقه همان طور که توی صور.
اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی خبر نیدانم برای تحصیل علم
کیمیا ولیمیا و سیمیا گذاشتی در رفتی بهند . حکماً گنج نامد هم
پیدا کرده‌ای .

در هر حال اگر سوء ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی
بخشی عذر می‌خواهم . باز الحمد لله سلامت آمدی جای شکرش
باقیت چرا که خوب سروقتش رسیدی . برای اینکه کارها ای
شلق پلوق است .

خدا رفتگان همه را بیامزد خاک بر اش خبر نبرد . در
قافازان ما يك ملا اینکملی داشتیم روضه خوان خیلی شوخی بود .
حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت . وقتی که می‌خواست
روضه بخواند اول يك مقدمه دورو درازی می‌چید .

هر چند بی ادبیست می‌گفت مطلب اینطور خرفتم می‌شود
در مثل مناقشه نیست . بنظر می‌آید برای شما هم محض اینکه در
بمطلب بی بیریديك مقدمه بچینم بد نیست .

در قدیم الایام در دنیا يك دولت ایران بود در همسایگی
ایران هم دولت یونان بود . دولت ایران آن وقت دماغش پر باد بود
از خودش خیلی راضی بود . یعنی بی ادبی میشود لوله‌نگش حمل
آب میگرفت . كبادة ملك الملوكی دنیا را میکشید .

بلی آن وقت در ایران معشوق السلطنة ، محبوب الدوله ،
عزیز الایاله ، خوشگل خلوت ، قشنگ حضور ، ملوس الملك نبود .
در قصرها هم سرسره ساخته بودند . ملاهای آن وقت هم چماق الشریعه ،
حاجب الشریعه ، پارك الشریعه نداشتند .

خلاصه آن وقت كالسكة الاسلام ، میز و صندلی المذهب ،
اسب روسی الدین وجود نداشت . خوش آن روزها واقماً که درست

عهد پادشاه و زوزك بود. مخلص كلام يك روز دولت ايران لشكرهای خودش را جمع کرد. یواش یواش رفت تا پشت دیوار یونان. برای داخل شدن یونان يك راه بیشتر نبود که لشکرایران حکماً باید از آن راه عبور کند. بلی پشت این راه هم يك كوچه آشتی کنان مسجد آقا سید عزیز الله یعنی يك راه باریك دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود. همین که لشکرایران پشت دیوار رسید دید این یونانی‌های بد ذات هفت خط با قشون جلوراه را گرفته‌اند. خوب حالا ایران چه خاک بسرش کند؟ برود چطور برود. برگردد چطور برگردد. مانده سفیل و سرگردان. خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است ن درغریب دلم شاد ونه رویی در وطن دارم الخ. از آنجا که باید کارها را ست بیاید يك دفعه لشکرایران دیدند یواشکی یکنفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاها قزاق یعنی یکنفر غریب نوازی یکنفر نوع پرست یکنفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد. و همه جا پاورچین پاورچین آمد تا اردوی ایرانیها. و گفت سلام علیکم خیر مقدم خوش آمدید صفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته با انگشت شهادت آن كوچه آشتی کنان را. بایرانیها نشان داد. گفت ما یونانیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید میتوانید مملکت ما را بگیرید. ایرانیها هم قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاک یونان شدند. حالا مطلب اینجا نیست. راستی تا یادم نرفته اسم آن غریب نوازا را هم عرض کنم. هر چند قدری بزبان ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیالتس» بود. خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هروقت من این اسم را میشنوم بعضی سفرای ایران یادم می‌افتد. باری برویم سر مطلب. در آن وقت که جناب چکیده غیرت نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاق خانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس

چرند و پرند

بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برادر و سها کشیدند ما دوستان گفتیم چنین آدم با وجود جیفه است که لقب نداشته باشد.

بیست نفر سه شبانه روز هی نشستم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند. می گویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد. از مستوفیها پرسیدیم گفتند دیگر لقب بکر نیست. کتابهای لغت را باز کردیم. دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی از الف تا یاء کلمه نیست که اقلا ده دفعه لقب نشده باشد. خوب حالا چه کنیم؟ یعنی خدا را خوش می آید این آدم همین طوری لقب بماند؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یک روز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز بعد یونانیها به فیالتس خائن گفتند و خوانش را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر افیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگویید. مگر مهمان نوازی در مذهب شما کفر بود. مگر بغریب پرستی شما اعتقاد نداشتید!!؟

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عبدالرزاقخان لقب بگیریم. چرا که هم بکر بود هم آیتد و نقر شبا هت کامل بهم داشتند. این غریب نواز بود اوهم بود. این مهمان پرست بود اوهم بود. این میگفت اگر من این کار را نمی کردم دیگری میکرد.

اوهم می گفت. تنها يك فرق در میانه بود که تکه های سرداری افیالتس از چوب جنگلی وطن نبود. خوب نباشد. این جزئیات

علی اکبر دهخدا

قابل ملاحظه نیست .

مخلص کلام. مادوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادیهها کردیم فوراً يك تلگراف هم بکاشان زدیم که پنج شیشه گلاب قمصر و دو جعبه جوز قند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم . در همین حیص و بیص جناب حاجی ملک التجار راه آستارا را بروسها و اگذار کردند نمیدانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دوپاش را توی يك کفش کرد که از آسمان افتاده ام این لقب حق و مال من است. حالا چند ماه است نمی دانم چه الم سراتی راه افتاده. از يك طرف میرزا عبدالرزاق خان بقوة علم هندسه . از يك طرف حاجی ملک التجار بزور فصاحت و بلاغت و شعرهای امرء القیس و ناصرخسرو علوی کبلائی دخو نمی دانی در چه انشرومنشری گیر کرده ایم.

اگر بتوانی مارا از این بلیه خلاص کنی مثل اینست که يك بنده در راه خدا آزاد کرده ای. خدا انشاء الله پسر هایت را ببخشد. خدا یکروز عمرت را صد سال کند . امروز روز غیرتست. دیگر خود می دانی. زیاده عرضی ندارم با وفای شما :

خرمکس

از شماره ۴ :

اخبار شهری

دیشب بعد از آنکه راپورت مجلس را بسفارت روس بردم از آنجا دستور العمل سفارت را بپالکونیک رساندم . انگلیسها را برای پاره ای مطالب دیدم . و اکبر شاه را ملاقات کردم . از آنجا برگشته صورت تظلمات تازه سادات قمی را بمتولی باشی گفتم بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم . و در سه چهارانجمن مخفی که بهزار حیل و تدبیر خود را داخل کرده ام حضور بهم رساندم .

چوند و پرند

آخر شب كه خسته و مرده از پارک بر می گشتم جلو مدرسه ارمنی ها يك دفعه دیدم جناب دكتر . . . و سر كارد كتر . . . توی دو تا كالسكه نشسته چهار نعل میرانند. خیلی متوحش شدم كه مبادا خبری كه در باب بریدن پای جناب حاجی . . . منتشر شده راست باشد. بسرعت پیش رفتم و بواسطه سابقه محبتی كه بود كلاه برداشته شب بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ . . . جناب مستطاب حاجی. چون این روزها يك چند هزار تومان از حاجی آقا محسن يك . . . هزار تومان از حشمت الملك . يك . . . هزار تومان از آصف الدوله . يك . . . هزار تومان از قوام بفاصله چند روزه پخته پخته روی هم میل فرموده اند و سده ای روی دلشان پیدا شده شما می دانید كه ماشاء الله این جماعت اختیار شكمشان را ندارند هوا هم گرم است . این قبیل اتفاقات می افتد. مسئله ای نیست گفتم خدا نكند خداوند درد و بلای این نوع علمای مارا بزند بجان ما شیعیان. خدا از عمر ما بردارد روی عمر آنها بگذارد .

سكه حسن دله

اختراع جدید

يكنفرد كتر اطريشی موسوم به آف شنيدر وقتی كه حكایت نانهای طهران را شنید برای اینکه مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال این غلاف دندان حکم آسیایی را پیدا می کند كه قوه چهار اسب دارد و سنگ و چاره كه و كلوخرا بخوبی خرد میكند. آدرس لازارت گاسه فنگوهیلاشتال، نمره ۲۱.

جواب مکتوب

عزيزم خرمكس اولاد آدم مثل تو سر سلامت بگور نميبرد
تو چرا چه افتاده خودت را داخل كارهای دولتی بكنی لقب بدهی لقب

بگیری . مگر نشنیده ای که شعر میگوید صلاح مملکت خویش
خسروان دانند . از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش
کنی و خدمت های دکتر میرزا رضا خان پرنس ارفع الدوله را از نظرت
همچو نمایی . مگر مواد قرارداد قرض ایران را از روس نخوانده ای؟
مگر غریب نوازیها و مهمان دوستی های او را مسبوق نیستی؟ مگر
روزنامه های خارجه را نمی بینی که هر روز پرنس بیچاره از کوتاهی
اسم خودش گله میکند . اگر من جای تو باشم این لقب را میدهم
پرنس ودعوا را کوتاه میکنم و بعد از این هم ایشان را اینطور خطاب
مینمایم: سفیر کبیر اقبالیث پرنس صلح دکتر امیر نویان میرزا رضا
خان ارفع الدوله دانش .

مخلص شما دخو



از شماره ۵ :

اگرچه درد سر میدهم، اما چه میتوان کرد نشخوار آدمیزاد
حرف است . آدم حرف هم که نزنند دلش می پوسد . ما يك رفيق
داریم ایش دمدمی است . این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی
دماغ ما شده بود که کبلائی تو که هم ازین روزنامه نویسا پیرتری
هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاد ترست الحمدالله بهندوستان هم
که رفته ای پس چرا يك روزنامه نمی نویسی . میگفتم عزیزم دمدمی
اولا همین تو که الان با من ادعای دوستی میکنی آنوقت دشمن من
خواهی شد . ثانیاً از اینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو
ببینیم چه بنویسیم . يك قدری سرش را پائین میانداخت بعد از مدتی
فکر سرش را بلند کرده میگفت چه میدانم از همین حرفها که دیگران
می نویسند معایب بزرگان را بنویس . بملت دوست و دشمنش را
بشناسان . میگفتم عزیزم والله بالله اینجا ایران است در اینجا این

چرند و پرند

کارها عاقبت ندارد . میگفت پس یقین تو هم مشبذ هستی پس حکماً تو هم بله وقتی این حرف را میشنیدم میماندم معطل برای اینکه میفهمیدم همین يك كلمه تو هم بله چقدر آب برمی دارد .

باری چه در دسر بدهم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را باین کار واداشت. حالا که می بیند آن روی کار بالاست دست و پایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته .

تا يك فراش قرمزپوش می بیند دلش می پزد. تا بيك ژاندارم چشمش می افتد رنگش می پرد ، هی میگوید امان از همنشین بد آخر منم به آتش تو خواهم سوخت . میگویم عزیزم منکه يك دخوبیتر نبودم چهارتا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمش را میخشانندند فی الحقیقه من درکنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر علیه الرحمه گفته :

نه بیل میزدم نه پایه انگور میخوردم در سایه
در واقع تو اینکار را روی دست من گذاشتی يقول طهرانیها
تو مرا رو بند کردی . تو دست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر تو چرا شمات میکنی میگوید :
نه ، نه ، رشد زیادی مایه جوان مرگی است . می بینم
راستی راستی هم که دمد می است .

خوب عزیزم دمد می بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که
تورا آن قدر ترس برداشته است می گوید قباحه دارد . مردم که
مغر خر نخورده اند. تا تو بگویی « ف » من میفهمم فرح زاده است .
این پیکره که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه خواهد نوشت .
تو بلکه فردا دلت خواست. بنویسی پارتی های بزرگان ما از روی

علی اکبر دهخدا

هواخواهی روس و انگلیس تعیین میشوند . تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از ملاهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته بفروش مملکت دست گذاشته اند . تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه صاحبمنصبانی که برای خیانت بوطن حاضر نشوند مسموم (درین جا زبانش طبق می زند لکننت پیدا میکند و میگوید) نمیدانم چه چیز و چه چیز و چه چیز آنوقت چه خاکی بسرم بریزم . چطور خودم را پیش مردم بدوستی تو معرفی بکنم . خیر حیر ممکن نیست . من عیال دارم . من اولاد دارم من جوانم . من درد دنیا هنوز امیدها دارم . می گویم عزیزم اولاد زدن گرفته پادشاه است . ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را ننوشته ام کی قدرت داردم من بگویم تو . خیال راهم که خدا بدون استفتاء از علما آزاد خلق کرده . بگذار من هر چه دلم میخواهد در دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت میخواهد بگو . من اگر میخواستم هر چه میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می نوشتم مثلاً می نوشتم الان دوماه است که يك صاحب منصب قزاق که تن بوطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و يك صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند .

مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» بانك انگلیس تقمیش بشود پیش از بیست کرووراز قروض دولت ایران را میتوان پیدا کرد مثلاً می نوشتم اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طوالش بزبان حال میگویند چکنیم . الخلیل یا مرنی والجلیل . پنهانی مثلاً می نوشتم نقشه ای را که مسیو «دوبروك» مهندس بلژیکی از راه تبریز که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت بدبخت کشید یکروز از روی میز يك نفر وزیر پر در آورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر

چرا ندویرند

آن نقشه یادش می افتد چشمهایش پرازاشك میشود . وقتی حرفها با اینجا میرسد دست پاچه میشود میگوید نگونگو حرفش را هم نزن این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند . می گویم چشم هر چه شما دستور العمل بدهید اطاعت میکنم . آخر هر چه باشد من از تو پیر ترم يك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده ام من خودم میدانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال هیچ نوشته ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله بمجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد ؟ آیا من نوشته ام که کاغذ سازی که در سایر ممالك از جنایات بزرگ محسوب میشود در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده ؟

آیا من نوشته ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی میتوان گذشت و از یک نفر مدیر نمیتوان گذشت ؟ اینها همه از سایر مملکت است . اینها تمام حرفهایست که همه جا نمیتوان گفت من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده ام جانم را از صحرا پیدا نکرده ام تو آسوده باش هیچ وقت ازین حرفها نخواهم نوشت . بمن چه که و کلاء بلد را برای قرط بصیرت در اعمال شهر خودشان میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند . بمن چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که منم خورنده خون مسلمین . منم برنده عرض اسلام . منم آنکه ده يك خاك ایالت فارس را بقره و غلبه گرفته ام . منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشای را بضرب گلوله توب و تنفك هلاک کردم . بمن چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران « هورا » می کشند و زننده باد قوام میگویند . بمن چه که دو نفر عبا پیچیده با آن یک نفر مأمور از یکدر بررگی هر شب وارد میشوند . من که از خودم نگذاشته ام

علی اکبر دهنده

آخرت هم حساب است چشمشان کور بروند آن دنیا جواب بدهند.
وقتی که این حرفها را می شنود خوشوقت میشود دست بگردن من انداخته
روی مرا میبوسد می گوید من از قدیم بعقل تو اعتقاد داشتم بارک الله
بارک الله همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی بمن دست داده
خدا حافظ کرده میرود .

تلگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملا ذالانام آقای حاج شیخ
فضل الله دامت برکاته . پنج لایحه راجع بطراز اول زیارت شد مطمئن
باشید مجدداً چاپ میکنم و بنام دهات و قصبات و شهرهای اطراف
منتشر خواهم کرد .

العبد الاحقر یحیی بن ابوتراب

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا
دم دهمای نهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه . بعد از نهار یعنی
دو ساعت از آنطرف تا آفتاب زردی توی اداره صور اسرافیل اول
خیابان علاءالدوله رو بروی مهمانخانه مرکزی .
از شماره ۶ :



مکتوب شهری

ای مرد مکان برای خاطر خدا بفریاد من برسید . ای روز
نومه چی برای آفتاب قیومت پرسه من بچه کرد را بنویس . من
آزاد خان کرندیم. پدرم از ظلم حسین خان قلعه زنجیری مرا برداشت

چرند و پرند

واز کردند گریخت . آمد مطهران بمرد .

من بچه بودم . پیش يك آخوند خانه شاگرد شدم . بچه درس میداد . من هم هر وقت بیکار بودم پیش بچه‌گان می‌نشستم . آخوند دید من دلم میخاد بخوانم درس داد . ملا شدم . در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد هر کس دین ندارد جهنم میرود . از آخوند پرسیدم دین چه چیزست ؟ گفت اسلام .

گفتم اسلام یعنی چه . آخوند يك پاره‌ای حرفها گفت و من یاد گرفتم . گفت این دین اسلام است . بعد من بزرگ شده بودم گفت دیگر بکار من نمی‌خوری . من خانه‌شاگرد می‌خواهم که خانه‌ام برد . زنم از شر روی نگیرد . تو بزرگی برو . از پیش آخوند رفتم . گدایی می‌کردم . يك آخوند بمن گفت برو خانه‌ی امام جمعه خرج می‌دهد پول هم میدهد . وقف مدرسه‌ی مروی را میرزا حسن آشتیانی از او گرفته می‌خات پس بگیرد . من رفتم خانه‌ی امام دیدم مردم خیلیند . می‌گفتند دین رفت معل شدم که چطور دین رفت . حرفهایی که آخوند بچه‌ها بمن گفته است من بلدم . خیال کردم بلکه آخوند نمی‌دانست دین ملك وقف است . شب شد بیرونم کردند . آخوند ها پلو خوردند . هر سری دو قران گرفتند . روز دیگر رفتم . در بازار هم شنیدم می‌گویند دین از دست رفت . شلوغ بود . خیلی گریدم . فهمیدم میرزا حسن می‌خواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است . خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم . عقم بجایی نرسید . چندی نکشید میرزا حسن مرد . پسرش مدرسه‌ی مروی را گرفت . آن روزها یکروز در شابدلعظیم بودم خیلی طلاب آمدند

می گفتند دین رفت بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالارالدوله بهرستان
خواسته سر میرزا حسن طلاب را فرستاده که از شایبدلعظیم
برگردانند .

خیال کردم دین احمد قهوه چی است . اتفاق افتاد احمد را
که دیدم خیلی خوشم آمد گفتم بلکه طلاب راست می گفتند . من
می توانستم داشته باشم . این پسر خرج داشت . من گدا بودم .
دیگر آنکه پسر که در سرش میان سالارالدوله و پسر میرزا حسن
جنگ وجدال است من چطور داشته باشم . دیدم ناچارم بجهنم برم
که دست رس بدین ندارم . بعد پیش يك سمسار نو کر شدم يك دختر
خیلی خوب داشت و يك دختر خیلی خوب هم صیغه کرد . صیغه اش
خدیجه مطرب برد برای عین الدوله و يك سید که برادرش
مهد بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را زد دیدند .
سمسار میگفت دین رفت نفهمیدم دین کدام یکی بود . خیال می -
کردم هر کدام باشند دین خوب چیز است . چون از دین
داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم و طمع بدین نکردم .
این روزها که تیول برگشته و در موجب و مستمری
گفتگوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخله یکپاره ای
مردم از میان رفته باز می شنوم میگویند دین رفت . يك روزی هم
خانه يك شیرازی روضه بود . من رفته بودم چایی بخورم يك نفر
که نبیره صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود .
میگفت سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام
حاشا کرده است دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین
رفت . مگر یکنفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت
گذاشتی که حاشا نکند . دین نرفته عقل تو با عقل مردم دیگر از
شما هارفته . خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم .

باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام يك از اینهاست.
 آنست که آخوند مکتبی میگفت ؟ یا ملك و قفاست ؟ یا احمد قشنگ
 قهوه‌چی است ؟ یا سیفه و دختر سمسار است ؟ یا سه هزار تومان است ؟
 یا تیول و مستمری و مواجب است ؟ یا چیز دیگر ؟ برای خاطر خدا و
 آفتاب قیومت بمن بگویند که من از جهنم می‌ترسم
 غلام گدا آزادخان علی‌اللهی

جواب

کره آزادخان اگرچه من و تو بعقیده اهل این زمان حق
 تفتیش اصول عقاید خود را نداریم اما من یواشکی بتو میگویم که
 در صدر اسلام دین عبارت بود « از اعتقاد کردن بدلائل و اقرار نمودن
 بزبان و عمل کردن بجوارح و اعضاء ولی حالا چون ماها در لباس
 اهل علم نیستیم نمی‌توانیم ادعای دینداری بکنیم . اما حاج میرزا
 حسن آقا و آقا شیخ فضل‌الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت
 میکردند میفرمودند که ما رفته‌یم اما دین هم رفت .
 روز نومه‌چی

تقریظ و اعتراض

عزیزم حبل المتین بعضیها میگویند بلکه تو خدا نکرده
 با اینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت بتعدیات و ظلم و اجحاف
 پسرنواب و ملا فرما در نمرة ۱۲۲ روزنامه شریفه مجلس خوانده‌ای
 باوجود این بار از حکومت کرمان تسریده‌ای که قلم برداشته‌ای
 و بقول خودت با آن زرنگی زشت و زیبا بهم بافته‌ای و مقاله‌ای
 تقریظ و اعتراض برای صورما ساخته‌ای .
 اما نسبت ترس که بتو نمیتوان داد برای اینکه ببینیم

کجایی هستی . آهای یادم افتاد مگراهل آذربایجان نیستی ؟
چرا ، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تودویی
باشی . نه ، نه ، این حرف مفقوسی است تو اگر جرئت نداشتی و
من ترسیدی اینطور قوچ و ار پس نمیرفتی ، شیروار پیش نمی آمدی و
کله بکله صور نمی گذاشتی .

حالا نگاه کن آدمی است بلکه هم ترسیده باشی اگر ترسیده ای
خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن يك قوطی مومیاپی اصل
دارم برات می فرستم . يك انگشت هم نمك دهند بگذار اما بین
اینهارا تو خون دیدی بپا نمك غریبه نباشد ای آنکه میترسم
آنوقت خدای نخواسته مجبور شده و عیبت حق نمك بگنی
بعضی ها هم تصور میکنند که زبانم لال هفت قرآن در میان
یکه تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور شده ای
که از آن پاکتهای سبك وزن سنگین قیمت با اداره راه بدهی . این
را هم من قبول ندارم چطور میشود که تو برای پول آنقدر سنگ
بچه هیجده ساله را بسینه بزنی و حرفهای و کلای کرمان را بایک
صندوق کاغذ متظلما نه اهالی آنجا انکار بکنی .

اینها بعضی آخوندها و سیدها هستند که پول میگیرند و
بحضرت عبدالعظیم میروند اما من و تو که الحمد لله اگر آخوند و
سید هم باشیم بعد از تفصلات جناب حاج معین التجار بوشهری از جان
و مال هر چه داریم در راه ملت گذاشته ایم . خیر ، هر کس این حرفها
بگوید اولاکسی که توی دهش بزند من خودم هستم . بعضی هم که
از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال می کنند که ممکن است این مقاله را
روی مفتاح پرنس منکم خان برداشته ای که این طور شیرین و آبدار
میشته ای و ماشاء الله بقوت فصاحت اختیارات افراد اهالی يك مملکت را
بکد فیه سلب کرده و ملت را گرفته و بسته و دست پهلوان داده ای . نه .

چرند و پرند

استغفر الله . این هم حرف پوچی است . من خودم میدانم که چشم کف پات كلك در رسلك تو اثرش بیش ازینهاست . اینها هیچكدام نیست . غلط میکند باهفت پشتش که این نسبت ما را بتو میدهد . اما رفیق حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی « رنده مکتوب را قالب زدی ؟ »

من هم که در همکاری لوطیانه بتو گفتم بآن سبیلهای مردانه جعلی نیست و مال یکنفر آدم خیلی گردن کلفتی است که حاضرست تا کلمه آخرش را جواب بدهد . باز چطور شد که در ضمن آن تقریظات دورو نسبت کذب بما دادی و صریحاً اسم افترا روی ما گذاشتی . مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گمرك صدی نود و پنج که مسیونوز مرحوم شرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف برضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلنداست . در هر صورت میرویم سر مطلب .

من یقین دارم که پو - نگرفته ای . تضمین و قرض النثر (۱) هم که بکار نبرده ای . ترس هم که نداری پس چرا این حرفها را نوشته ای ؟ اینجا دیگر تنها يك دخولا زم است که سرگاورا از خمره بیرون بیارد .

پس حالا رأی دخو چیست ؟ بگذار بگویم .
 آی نگاه کن میترسم برنجی . حالا بیا مرك دخو نرنج .
 میدانی که اگر برنجی کلا همان توهم می رود . آنوقت روزنامه يك ورقی که بپول بیچاره ملت نوشته می شود با این فقره الدم علمی و فصاحتی ناچار میدان معاربه کاشی و آذر با یجانی خواهد شد . مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم .
 بله ، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود . يك وزارت عدلیه بود . يك آصف الدوله و يك مسئله اسرای قوچان بود .

علی اکبر دهخدا

از اینها گذشته يك روز نامه چی بود. بله يك مدت هم در وزارت عدلیه مجلس استنطاق بود. این روز نامه چی هم هر روز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استنطاق هم تا نزدیکای ظهر طول می کشید. هوا هم گرم بود. توی خانه روز نامه چی هم جز پنیر و سبزی چیزی نبود. خانه روز نامه چی هم دور بود بوی مسمای باد نجان و کباب جوجه هم وزارت خانه را پر کرده بود. طوب ظهر یکدفعه ... باقیش یادم رفت.

دخو

بشارت

چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطا و فت و مهربانی بهفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی، سندلی مرحمت فرمودند. واقعا این مکرمت شاهانه در خور هر ارگونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در دره پروری و بنده نوازی نسبت بما رعایای با وفا يك دل و تا شاعران ما مدح گویند ورمالها و چله نشین ها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکار برد برار یکمجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنجشاهی بمزدشان افزوده شد.

از شماره ۷ و ۸ :

خراب بماندده، راستی راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی معرفت میشود. واضعتر عرض کنم : آدم دهاتی دور از جناب، دور از جناب، بی ادبی میشود حیوان درست حسابی است.

چرند و یزند

ما دهاتی‌ها تا شهر فرویم آدم نمیشویم . چشم و گوشمان بساز
نمیشود . واقعاً خدا بیمارز شاعر درست فهمیده که گفته : دهمرو
دهمرد را احق کند . جای دیگر گفته :

مرغ، دم سوی شهر سرسوی ده دم این مرغ از سر او به
مثلاً همچو بگیریم آدم صبح تا شام بیفتد عقب گاو ، گوسفند
بز ، میش ، دوزارو ، مثلاً عقب الاغ . شب تا صبح هم با همین‌ها سر
و کله بزند دیگر همچو آدمی چه خواهد شد ؟

خدا بیمارزد شاهر را که گفته است «همنشینم به شود تامن
ازو بهتر شوم» . شباز مزرعه بر میگردد نان ساجی را میریزند
توی اشکنه قورمه . يك گاودوش هم آب چشمه میگذارند پهلوش
حالا ببین بچه پدپه میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینه جوچه
وافشرة آب لیمو را بآن لذت نمیخورد .

بعد از شام هم جمع میشوند دور هم . چه خبر است ؟ شب
نشینی . زنکه شب چره بیار . يك لاوك ستول بخود يك جوال گندم
برشته را می ریزند روی کرسی .

حالا بیا ببین او یارقلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته
وبده برگشته چه شیرین زبانی‌ها میکند . بعینه مثل اینکه خبر نگار
«ماتن» از شرق اقصی مراجعت کرده با اینکه بلا تشبیه ، بلا تشبیه مجاهدین
شاه عبدالعظیم از غارت محله یهودیها برگشته اند . باری چانه او یارقلی
گرم میشود ، از شاه ، از وزیر ، از مجتهد ، هی بگو ! هی بگو ! مثل
جواهرات مال ملت است . نادر شاه اینهارا در ازای دو میلیون خون ایرانی‌ها
از هند آورده است . چو بدارها داشتند گوسفند زیادی بشهر می آوردند
حاکم فرستاد از ساوه برگردانند که مبادا مردم شکمشان سیر شده
بنفکر نظامنامه اساسی بیفتند .

بنفکر پیشخدمت مخصوص رفته زانوی يك سید مجتهد را

بوسیده که بیا برو شاه عبدالعظیم. سید گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده‌ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت یتالم نکرده باشم. يك قراوش خانه درست کرده‌اند. مردم را می‌برند آنجا برای اینکه هم قسم بشوند که همه وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد. باری چه در دسر بدهم اینقدر از این دروغها می‌گفت. مثل اینکه خانه خراب شده این دو ساعت که در میدان قاپوق و کاه فروشها در دکان علافی بارش را می‌فروخته آن مرد که توتون بر، آن جن گیر، ساعد... منشور... نظام... دلال، آن چند نفر سید آخوند، آن چند نفر فکلی‌ها، و هر چه راپورت‌چی در شهر بوده پیش او آمده‌اند و همه اسرار مگوراباو گفته‌اند. باری مطلب از دست نرود.

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم و گوش بسته است. بلبه مطلب اینجا بود.

چند سال پیش که همین اویارقلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد. شب پای تنور می‌گفت در شهر معروف شده که در تبریز يك حاجی محمد تقی آقای صراف هست، که چل صد هزار کروپول دارد، پانصد تا بیست تا گله هزار تایی دارد، ده تا پنجاه تا ده شش دانگ دارد، سك دارد، گربه دارد، مادیان دارد، شتر دارد. قاطر دارد، فلان دارد، بهمان دارد، مامی - ما ندیم تعجب که چطور می‌شود آدم حاجی، کاسب حیدر شناس، این قدر پول داشته باشد. برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی‌شود، لابد باید لکه دیزه حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد. مال فلان یتیم را، فلان صغیر را، فلان بیوه را بضرر چماق گرفته باشد. آن وقت می‌گفت نه.

می‌گوید میان این حاجی محمد تقی آقا با حکومت تبریز

هم خیلی گرم است .

می گفتیم ماشاءالله ترا بخدا دیگر چشم بسته غیب نکو . این را کمپانی هم میدانند که هر کس پول دارد شاه شناس است . حکومت شناس است . این مطلبی نشد که تواز شهر برای ما خبری ساری . می گفت نه گوش بدهید شاهنامه آخرش خوش است .

می گفتم خوب بگو . می گفت بله . این حاجی آقا پهلوان خوبی هم هست ، مطلب که باین جا میرسید ما دیگر باور نمی کردیم . برای اینکه ما دهاتی ها بشهری ها می گوئیم تاجیک و مقصود مسان از این کلمه یعنی ترسو . این را اینجا داشته باش خود اهل شهر هم این قبیل مردم را میگویند حاجی آقا ، حاجی زاده ، قبا سه چاکی آن هم یعنی مثلاً بقول شهریه ها خبکی و در حقیقت معنیش باز همان ترسومی شود .

خوب حالا آدم شهری باشد . حاجی زاده هم باشد ، چطور میشود همچو آدمی پهلوان بشود .

از این جادو کلمه بحاشیه می رویم . ما دهاتی ها حق داریم که شهری ها را تاجیک و ترسو بگوئیم برای اینکه مثلاً همچو بگیریم که وقتی ما مور ها بما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست نفر جوانهای دهاتی آدمی يك چماق ارژنگ برمی داریم می افتیم بجان آقایان ما مور . پنجاه نفر باشند ، صد نفر باشند آقای ما مور چی خوردی نخود او - بخور و بسو . مثل همین که چند سال پیش در همین « جوق آباد » ورامین که شست نفر قزاق آمده بودند بزور گندمهای ما را خرواری نه تومان بخرند و حاجیهای طهران با خاك اره درهم کرده بشهری ها چهل تومان بفروشند ، بیست نفر جمع شدیم و یاته همان تفنگها که دست قزاقها بود چنان شل و پیشان کردیم که بیچاره ها يك سره هشت فرسخ راه را دویده و نفسشان را در

قهوه خانه مظفری شاه عبدالعظیم زیر حقه و افور تازه کردند. برویم سر مطلب. مطلب اینجاست که حاجی محمد تقی صراف بمقیده او یار قلی پهلوان است. بله می گفت يك روز صرافی ازین حاجی آقا طلب کار بود آمد توی بالا خانه پولش را بگیرد حاجی چنان بتخت سینۀ صراف زد که از بالا خانه پرت شد بزمین نقش بست.

ويك طلب گار دیگر را همین حاجی آقا باعشت چنان بمغزش کوبید که با زمین یکسان شده برای طلب گار اولی بآن دنیا خبر برد. وقتی که مطلب با اینجامی رسید ما همه یکدفعه با او یار قلی می گفتیم، پاشو، پاشو، آواره شو، ما هر چه هم نفهم باشیم باز آن قدر نفهم نیستیم که هر چه تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی می دید ما بحر فهای او باور نمیکنیم می گفت اگر دروغ بگویم زبانم باشد بر نگردد عروسی پسر من را نینم. دین شمر، یزید، حاکم، قراشباشی، کدخدا، گردن من باشد. باری حالا که آمده ایم شهر تازه می فهمیم که بیچاره او یار قلی راست می گفته.

مثلا حالا می بینیم که آدم تا بشهر نیاید این چیزها را درست نمی فهمد. چرا که وقتی بشهر آمدیم همین حاجی محمد تقی آقا را دیدیم که خیلی پهلوان تر از آن بود که او یار قلی می گفت. مثل اینکه همین روزها بنا بر مذکور بینج نفر پول و تفنگ داده و ما مورشان کرده بروند و بیبانه آب بهارستان محقق الدوله و دونفر دیگر از وکلا را در خانه حاجی معین التجار بکشند. و از زیادی قوت و پهلوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گذشته از اینکه وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند و الا پانصد نفر شاگرد درین شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه شان دخواست که با بزرگترین کردن کلفت های ما بجوال می رود.

پس همچو آدمی پهلوان است . همچو آدمی لولهنکش خیلی آب میگیرد . همچو آدمی حاجی آقا نیست . اما آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .

بله ، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد . مثلاً از چیزهایی که مادرده نمیفهمیدیم یکی هم این بود که درین سالهای آخری وقتی بچه‌های ما بده برمی گشتند می گفتند در شهر يك چیزی پیدا شده مثل سر که شیر که اسمش کنیاك است . این کنیاك را شبها ارباب‌ها می خورند مست میشوند عربده می کشند آنوقت نوکرهایشان را صیدا میکنند و می گویند آهای پسر برو این پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بیار . نوکرهای آیندما را از کار و انصرامیبرند خدمت ارباب . آنوقت ارباب هم که از کنیاك مست شده همچو بدغیظ می شود که خدا نصیب هیچ مسلمان نکند .

هنوز ما از راه نرسیده می گوید شنیده‌ام امسال تو پدر سوخته پنجاه من گندم در پالوعه داری می گوئیم آخر ارباب‌ها هم مسلمانیم . ماهم عیال داریم . ما هم اولاد داریم . ما هم از اول سال تا آخر سال زحمت می کشیم . ما هم از صدقه سر شما باید يك لقمه نان بخوریم آنوقت ارباب چنان چشم‌هاش از حدقه در می‌رود و خودش با عصا بطرف ما حمله می کند که مسلمان نشود کافر نپند . و میگوید : پدر سوخته را ببین چطور حالا برای من بلبیل شده . بچه‌ها بزنید . آنوقت بیست نفر مهتر ، درشکه‌چی ، آبدار می ریزند سر ما تا میخوریم میزنند باری مطلب کجا بود ؟ هان مطلب از جاست که ما دهاتی‌ها تا شهر نیاییم این چیزها را نمی فهمیم . مثلاً همین کنیاك که بعقیده ما يك چیزی بود مثل سر که شیر حالا که شهر آمده‌ام تازه می فهمم که کنیاك آدم است . کنیاك سر که شیر نیست

بله کنیاك آدم است . كنیاك يك زنی است . خدا یا . حالا اگر كنیاك ما را نبخشد چه خاك بسر كنیم . این گناه نیست كه ما چندین سال پشت سر يك آدم غنیمت كنیم و بیچاره يك زن دست و پا کوتاه را سر كه شیرم بدانیم .

بله ، این معصیت بزرگی است . من حالا در حضور همه شما مسلمانها اقرار میکنم كه كنیاك خانم آدم است . كنیاك خانم خانه آبدارباشی حضرت والاست . كنیاك خانم چهارپنج هزار تومان گوش بزاز و بقال و عطار را بریده و حالا كه جانشین گلین شده بیچاره طلب گارها دستشان جایی بند نیست ، هر كس ادعای طلب بکند ، كتك میخورد ، حبس میشود . نفی میشود و اگر خدای نکرده آدم بگوید بعضی از ... اصفهان بعد از آنكه دستی بسرو گوش كنیاك خانم كشیدند و مطلب بازاری شده كنیاك را از شهر بیرون کردند و برای گوش بری كسیه بطهران ارمنان فرستادند آن وقت دیگر آدم دودفعه كافر میشود .

بله مطلب اینجاست كه ما دهاتیها فقط تا شهر نیاییم هیچ چیز نمی فهمیم . بله ، ما دهاتیها تصور میگردیم كه سید ، آخوند ، مجتهد ، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهنشان را كرمی كشند . حالا كه بشهر آمده ایم می بینیم بكتفر آدم كه هم سیدست ، هم مجتهدست ، هم آخوندست ، هم برادر يك مجتهد بزرگ انباردارهاست در روز سه شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با يك نفر دیدر در زر گنده با مینورسکی شارژ دار روس خلوت میکنند . بعد از آن يك ساعت نیم دیگر هم با همان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف میشوند و يك ساعت و نیم هم با او خلوت میکنند و آخر هم سید بهر دوی آنها دست میدهد و سوار درشكه اش میشود و آن سید كلفتی را جلو درشكه نشاند و هیچ دستش را در آن آبهای جاری

زرگنده نمیشورد .

بله آدم‌دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .
مثلا ما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ ، صاحب‌منصب ، سرهنگ ،
می شنیدیم بدنامان می لرزید و پیش خودمان اینها را مثل يك لولو
تصور میکردیم . و می گفتیم یقین اینها آدم میخورند . یقین اینها
انصاف ندارند ، یقین اینها رحم علی دردلشان نیست . در صورتی
که این مسئله هم اینطور نبود که ما میگفتیم . برای اینکه همین
صاحب‌منصب‌ها را دیدیم که وقتی نمره سوم حکمت آموز را بدست
گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک را با آن فصاحت و
بلاغت خواندند . یکدفعه رحم و مروت در دل همین‌ها که ما میگفتیم
هیچ انصاف بونکرده‌اند مثل يك چشمه جوشید و بالا آمد و فوراً
دفتر امانه نقدی باز کردند و هی پنج هزارش هزارهشت هزار بود
که از جیب‌ها درآمد تا بیست و پنج تومان و شش هزار و هفتصد و نیم
شاهی جمع شد و بخدمت مدیر روزنامه فرستادند . بله ما دهاتی‌ها
تا شهر نیایم هیچ چیز نمی فهمیم . مثلا درین آخری‌ها که
صحبث ظلم و عدل بمیان آمده بود همیشه میگفتیم ظالم و مستبد
باید در سرش يك کلاه باشد در پاش يك کفش پاشنه نخواب
در تنش هم يك کمر چین . شلوارش هم باید تنگ باشد . اما نگاه کن
بگذار ببینم مطلب کجا بود . مطلب اینجا بود آخ حواس را ببین
مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی
بادوام ترست . بله مطلب در اینجا است که پارچه‌های یزدی خیلی از
پارچه‌های فرنگی بادوام ترست . زیاده چه عرض کنم . دعو

از شماره ۹۹ :

رضی غزنوی

... با مراد بهندوستان رفته بخدمت شیخ ابورضای « رتن »

علی اکبر دهخدا

بقولی حواریون حضرت عیسی (ع) و بقولی از اصحاب حضرت ختمی
مآب (ص) بوده و یک هزار و چهارده سال عمر نموده تفصیل این اجمال
در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است (صفحه ۷۹ ریاض
العارفین).

ابو حفص خوزی

از عظماء و قدمای این طایفه و خلف الصدق جناب شیخ
آگاه شیخ عبدالله بقضای الخوزی است. با حضرت شیخ ابوسعید ابو-
الخیر معاصرو اتحاد وافر بایکدیگر داشته اند. شیخ جامع علوم بوده
تسخیر ارواح فرموده لهذا آنجناب را شیخ الجن لقب کرده اند
(صفحه ۴۳ ایضا).

مکتوب یکی از مخدرات

آی کبلا دخو خدا بچهای همه مسلمانان را از چشم بد
محافظت کند. خدا این یکدانه مرا هم بمن زیاد ببیند. آی کیلای
بعد از بیست تا بچه که گور کرده اول و آخر همین یکی را دارم آنرا
هم بابا قوری شده ها چشم حسودشان بر نمی دارد ببینند دیروز بچم
صاف و سلامت توی کوچه و رجه و رجه می کرد پشت کالسکه سوار
می شد برای قرمگی اش و غزل می خواند.
یکی از قوم و خویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش
در آد دیشب خانه ما مهمان بود صبح یکی بدو چشمهای بچم روی هم
افتاد. یک چیزی هم پای چشمش در آمد خالش میگوید چه میدونم
بی ادبیست ... سلام در آورده هی بمن سرزنش میکنند که چرا سر
و پای برهنه توی این آفتابهای گرم بچه را اول میکنی توی خیابان ها.
آخر چکنم الهی هیچ سفره ای یک نانه نباشد چکارش کنم.
یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است در
هر صورت الان چهار روز از گار است که نه شب دارد نه روز همه همباز یه اش

چرند و پرند

صبح وشام سنك بدرشكه‌ها می‌برانند. تیغ بی‌ادبی می‌شود گلاب
بروتان زیردم خرها می‌گذارند. سنك روی خط واگون می‌چینند
خاك بسر راه‌گذر می‌پاچند.

حسن من توی خانه وردلم افتاده. هرچه دوا و درمان از
دستم آمده کردم. روز بروز بدتر میشود که بهتر نمیشود. می‌گویند
ببر پیش این دکتر مکتورها من میگم مرده شور خودشان را ببرد با
دواهاشان این گرت مرتها چه میدانم چه خاك و خلی است که بیچم
بدهم. من این چیزها را بلد نیستم من بیچم را از تو میخواهم. امروز
اینجا فردا قیامت. خدا کورو کچل‌های تو را هم از چشم بد محافظت
کند. خدا یکیت را هزارتا کند. الهی این سرپیری داغشان را
نبینی. دعا دوا هرچه میدانی. باید بیچم را دو روزه چاق کنی.
اگرچه دست و بالها تنك است اما كله قند تو را کور می‌شوم روی
چشم می‌گذارم می‌آرم. خدا شما پیرمردهارا از ما نکیرد.
کمینه اسیر الجوال

جواب مکتوب

علیا مكرمه محترمه اسیر الجوال خانم. اولا از مثل شما
خانم کلان‌ترو کدبانو بعیدست که چرا با اینکه اولادتان نمی‌ماند
اسمش را مشهدی ماشاءالله و میرزا ماندگار نمی‌گذارید. ثانیاً همان
روز اول که چشم بچه اینطور شد چرا پخش نکردی که پس برود.
حالا گذشته‌ها گذشته است.

من ته دلم روشن است انشاءالله چشم زخم نیست همان از گرما
و آفتاب اینطور شده. امشب پیش ازهر کار یکقدری دود عنبر نصارا
بده ببینی چطور میشود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد فردا يك کمی
سرخاب پنبه‌ای یا نخي، يك خرده شیردختر، يك کمی هم بی‌ادبی
میشود. پشکل ما چلاغ توی گوش ماهی بجوشان. بریز توی چشمش

علی اکبر دهن خدا

بین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك كاسه بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن بتورکهای چشمش اگر قرمزست هفت تکه گوشت لخم ، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را بقدر يك « علم نشره » خواندن بتکان آنوقت بین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد سه روز ناشتا بچه را بی ادبی میشود گلاب بروتان میبری توی جایی وبهش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگویند :

« ... سلامت می کنم خودم غلامت میکنم »
 « یا چشم چاق کن یا همپول همپولت میکنم »

امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود . اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محله حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزله بندی کند

خادم الفقراء دخوعلی شاه

خدا رفتگان همه را بیامرزد پدر من خدا بیامرزد مثل همه حاجی های جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلویش پایین نمیرفت اما خدا ' ز تنم جور آقام نبود . او میگفت مال مرد بزن وفا نمی کند . شلوار مرد که دو تا شد فکر زن نومی افتد . از این جهت هنوز آقام پاش بسر کوچه نرسیده بود که میرفت سر پشت بام زنهای همسایه را صدا میکرد « حاله ربابه هو ... آ بجی رقیه هو ... نه نه فاطمه هو هو هو ... » آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر خوانده های تنم آنوقت تنم فوراً سماور را آتش میکرد . آب غلیان را هم میریخت می نشست با آنها درد دل کردن مقصود ازین کار دو چیز بود یکی خوش گذرانی دیگری آب بستن بمال خدا . بیامرزد بابام که شلوارش دو تا نشود

چرند و پرند

حالا در دلدلها چه بود بماند یار باقی صحبت باقی با نجا هم شاید برسیم مطلب اینجاها نیست مطلب اینجاست که گاهی ننم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود و پیکهای قایم بغلیان میزد چشمش بمن می افتاد میگفت هان ور پریده گوشت را درست واکر بین چی میکند باز بابات از در نیامده از سیر تا پیاز همه را تعریف کن والله اگر گفتی که همسایه ها آمده بودند اینجا گوشت های تنگ را با دند نام تیکه تیکه میکنم. من در جواب ننم میخندیدم. میگفت الهی روی تخت مرده شور خانه بخندی.

بعد رو میکرد بخواهر خوانده اش میگفت والله انکار میکنی بچه هوومه هیچ چشم دیدنش را ندارم. راستی راستی ننم بچه اش را میشناخت. من از همان بچگی مثل حالا صندوقچه سر کسی نبودم حرف توی دهنم بند نمیشد. از اول همین طور خواجه بده رسان بودم مثل اینکه با این سفارشها باز بابام هنوز یکپاش توهشتی بود که داد میزدم داداش. خدایا امروز میگفت باقیش بگو میگفتم امروز باز زناي همساده هامون آمده بودند اینجا. ننم براشون سماور آتیش کرده بود.

خدایا امروز آقام اخماش را میکرد توهم. ننم هم يك كمي زیر چشمی بمن بربر نگاه میکرد اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سراين حرف کتکم بزند.

اما من خودم ننم را برای کتک چرب میکردم برای آنکه میدانستم هر جوری باشد يك بهانه ای پیدا میکند و کتک را میزند راستی راستی هم اینطور بود. ده دقیقه نمیکشید که میدیدم ننم هجو میکند سر من میگفت ور پریده آخر من این کفن مانده ها را دیروز شسته باز بردی توی خاک و خلا غلنا ندی. الهی گفت بشه. بین من از عهد تو و رو و جک بر میام ؟ آنوقت لبهای مرا میگرفت هر قدر زور داشت

میکشید چندتا سقلمه هم از هر جام می آمد میزد . آخرش که
آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرص در می آید بازو هام
را گاز می گرفت .

بله بازوهای مرا گاز می گرفت . هنوز جای آن گازها در
بازوی من هست . پیشترها هر وقت من جای این گازها را میدیدم
نتم یادم می افتاد برایش خدا بیا مرزی می فرستادم . اما حالا نمیدانم
چرا هر وقت چشمم بآنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .

بیچاره یحیی میرزا . بدبخت یحیی میرزا . من که آنشب
توی حیاط بهارستان بودم غیر از منم که پانصد تا حاجی ریش قرمز
چهارصد و پنجاه کربلایی ریش دوره کرده ، سیصد و پنجاه تاشمهدی
ریش دراز ، عقل مدور و اقلادو بست تا شاگردهای حوزه درس شیخ
ابوالقاسم مسئله گو بودند . و همه هم که حرفهای تورا شنیدند تو که
غیر از قصه کشتی جنگی روس در ساحل انزلی و هفتاد و چهار رأی
پارلمنت دولت علیه و دو ماه و نیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر
و نصفشها بدرخانه های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا
بودم غیر از من دو هزار و ششصد و نود و یک نفر حاجی و کربلایی
و مشهدی و قمی یعنی همه عدول شهر بودند .

اینها که همه به بی گناهی توشهات میدهند . اینها که همه
از اشخاصی هستند بشهادت دو نفرشان حلالها حرام و حرامها حلال
میشد . چطور شد که در باره تو شهادتشان مسموع نیست و حالا
میگویند تو خدای نکرده نسبت ببعضی نمایندگان ملت بی احترامی
کرده ای و گفته ای آنها که تا دیروز خرهم نمیتوانستند کرایه کنند
حالا چون آخر الزمان نزدیک شده بقیمت صلوات اسب میخرند .
میگویند تو گفته ای يك قطعه از زمین های تخت زمرد فرما نقرما

عقرب ب پارك میشود .

بشهادی کربلا یعنی اجداد طاهرینش پیوست . من شنیدم که گفته
 عفی الله عما سلف مخصوص صدر اسلام و مخاطبین آن اهل زمان جاهلیه
 بودند و هر روز نمیتوان معنی آنرا تجدید کرد و گر نه نظام دنی
 بهم میخورد و باز من شنیدم که گفتی اگر نمود بالله علمای نجف ه
 بخواهند معنی این آیه را امروز هم مجری بدارند چون ماسلمانیه
 قبول نخواهیم کرد . اینهارا من شنیدم مقدس های طهران هم شنیدند
 همه هم برای شهادت حاضریم اما والله تو نسبت بو کلاهی
 شوری سوء ادب نکردی تو يك كلمه حرف آنها را بزبان نیاوردی
 اما ، بگذار ببینم مطلب کجا بود . بله خدا رحمت کند رفتگان هم
 مسلمانهارا خدا ، من روسیاه را هم پاک کند و خاک کند خدا بیامرز
 نه نه من وقتی که خبر آمدن زنجای همسایه را باقام می دادم بیهان
 چر کی رخت هایم کتکم میزد .

بله بیهان چر کی رخت هایم کتکم میزد چنانکه روزنامه حبل
 المتین درستون اول نمر يك نسبت بوزیر داخله سوء ادب کرد و
 درستون آخر نمره يك هزار و ششصد و نود و چهار اعلان لا طار رو
 نامه اش را توقیف کرد .

بله هی بمن بگو شهادت خود را بنویس که عند الله مأجور
 خواهی بود . منهم که نوشتم اما ببین چه روزیست میگویم نواب
 والا ، من مرده شمارنده ، امروز يك ، فردا دو ، پس فردا سه اگر
 روزیسم باز من کافر نشدم اینها را میتراشم . و این دفعه مجبورم
 که مطبعه کاغذ قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم
 باری بیش ازین زحمت نمیدهم . خدا حافظ ، اما گوثر
 بزك تكفير پارلمان باش . تا نگویی دخو دهات نیست . حرفهایش
 پرو پای ندارد ، والسلام .

خادم الفقراء دخی حنی

اخبار شهری

دیروز سگ حسن دله نفس زنان و عرق ریزان وارد اداره شد بمحض ورود بی سلام وعلیک فوراً گفت فلان کس زود زود این مطلب رایا داشت کن که در جشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کار دارم زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما بیلندی عریضه کرمانشاهی ها یوعیه هم که بشود باز زیاد می آید. گفت این مطلب ربطی بآنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است. ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چند روز قبل» نوشتم. گفت بنویس «پسر حضرت والا در نزدیک زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسکه اش در رفتن کندی میگردند» نوشتم، گفت بنویس حضرت والا حرصش درآمد» گفتم باقیش را شما می گویند یا بنده رض کنم یکمرتبه متعجب شده چشمهایش را بطرف من دریده گفت مان نمیکنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم حضرت والا حرصش درآمد «رولوه» را از جیبش در ورده اسب کالسکه اش را کشت. گفت عجب: گفتم عجب، جمال ما. گفت هر گاه من شما از کی شنیدید، گفتم جنابعالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه دوستی با بزرگان و رجال و عیان این شهر دارید از کارها مطلعید و ما بکلی از هیچ جای دنیا بیبرنداریم. گفت خیر هرگز چنین جسارتی نمی کنم.

گفتم عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست، گذشته از اینکه

چرند و پرند

شما خودتان مسبوقید که تمام اروپاییها هم درین مواقع همین کار را میکنند یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود میکشند ، دیگر شما میفرمایید حضرت والا حرصش در آمد ، شما الحمد لله می دانید که آدم وقتی حرص در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار میشود خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال بزرگ وقتی حرصشان در آمد حق دارند همه کار بکنند همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد وبدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند ، همانطوریکه که حبیب الله افشار حرصش در آمد و چند روز قبل بامریکی از اولیا ، سیف الله خان برادر اسدالله خان سرتیپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد ، همانطور که نظام السلطنه حرصش در آمد وبا آنکه پشت قرآن را مهر کرده بود جعفر آقای شكاك را تکه تکه کرد ، همانطور که آن دونفر حرصشان در آمد و دو ماه قبل یکنفر ارمنی را پشت یخچال حسن آباد قطعه قطعه کردند ، همانطور که آدمهای عمید السلطنه طالش حرصشان در آمد و آنهایی را که در « کورگانه رود » طرفدار مجلس بودند سر بریدند ، همانطور که عثمانیها بخواهش سفیر کبیرهای ما حرصشان در آمد چهار ماه قبل زوار کربلا را شهید کردند و امروز هم اهالی بی کس و بی معین ارومیه را بیاد گلوله توپ گرفته اند

همانطور که پسر رحیم خان چلبیانلو حرصش در آمد و دوست و پنجاه و دونفر زن و بچه و پیر مرد را در نواحی آذربایجان شقه کرد ، همانطور که میر غضبها حرصشان در آمد و درخت های فندق «پارك» تبریز را با خون میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسنخان خمیر الملک آبیاری کردند ، همانطور که یکنفر حکیم حرصش در آمد و وزیر دربار را در رست

رختخوابش مسموم کرد ، همانطور که پلیس حرصش در آمد و مغز
سر میرزا محمد علی خان نوری را با ضرب شش پر از هم پاچید
همانطور که اقبال السلطنه در ماکو حرصش در آمد و خون صدها
مسلمان را بناحق ریخت ، همانطور که دختر معاون الدوله حرصش
در آمد و وقتی پدرش را بخراسان بردند بزور گلو درد خودش را
خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در «مئر» آذربایجان پشت آن
درخت چنار حرصش در آمد و میزبان را مکه اول شجاع ایران بود
پوست کند ، همانطور که میرزا علی محمد خان ثریا در مصر
و میرزا یوسف خان مستشار الدوله در طهران و حاجی میرزا علی
خان امین الدوله در گوشه «لشت نشاء» حرصشان در آمد و بقوت دق
وسل خودشان را تلف کردند ، و ، و ، و ...

بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگ زاده باشد حرصش
که دریاید این کارها را میکند ، علاوه برین مگر برادر همین
حضرت والا وقتی یکماه قبل در اصفهان مادر خودش را کشت ماهیچ
نوشتیم ؟ ما آنقدر مطلب برای نوشتن داریم که باین چیزها نمیرسد ،
گذشته ارایفها شما می دانید که پاره ای چیزها مثل پاره ای امراض
ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار با سم مهمانی زبان
روژه کی کشت ؟ گفت بله حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت
والا نمود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیل ها لازم نیست ، یکدفعه
بگویند فرمایش شما نگرقت .

گفتم چه عرض کنم . گفت پس باین حساب ما بور شدیم .
گفتم جسارت است .
گفت حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این ظلمها را
بر میدارد ، خدا ازین خونهای باحق می گذرد ، گفتم رفیق مادر ویشها
بك شعر داریم . گفت بگو . گفتم :

چرند و پرند

این جهان کوه است و فلما ندا

باز گردد این نداها را صدا

گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست ؟ گفتم مقصودم این است تو که اسمت را سك حسن دله گذاشته‌ای و ادعا میکنی که از دنیا و عالم خبرداری عرشنبه ۲۱ چرا در بهارستان نبودی. گفت بودم ؛ گفتم بگو تو بمیری. گفت تو بمیری .
گفتم خودت بمیری. گفت به ! تو که یا ازین شوخیها ت را داری. گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دوروزست .

از شماره ۱۳ :

مکتوب از ارومیه

ای کبابی والله دیگر تمام شد ، خانه مان خراب شد ، زن ، بچه ، عیال ، اولاد ، برادر پسر هر چه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند ، نمیدانی چه قیامتی است ، مال رفت عیال رفت اولاد رفت ، والله دیگر کفر و کافر شدیم نزدیک است برویم ارس بشویم ، نصف مان که زیر بیدق ارس رفتند والله باقیمانده هم غیرت مان نمی گذارد ، بخدا اگر ارس بشویم دینمان بسرود باز دنیامان سر جاش است ، اما حالا که خسرالدنیا والاخره ! آی کبابی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنگ ها بگوائنها توپ دارند تفنگ دارند اگر رعیت می خواهید باید خیلی زود چاره ای بسرما بکنید که دیگر از پا نروفتیم ، دیگر اگر ما هم فردا ارس شدیم نگویید ارومیه ایها اصلا بی غیرت بودند اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما دامان شما ، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال .

امضاء هر چه ارومیه ای هست

جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار حیران است ، معلوم نمی-
شود عاقلند ، معلوم نمی شود دیوانه اند ، معلوم نمی شود چه چیزند ،
والله تا توله بهوا پاچیده اند مردم منتر خر خورده اند ، عقل از کله
همه دورفته است ، خوب جنابان آقایان « هر چه ارومیه ای هست »
بنده چه بکنم وزیر جنگ چه بکند ، این بلایی است که از آسمان
نازل شده ، اینها همه سرنوشته خودمان است ، همه اینها را خود هاتان
در عالم ذر قبول کرده اید . چشمتان چهارتا می خواستید عقلتان را
بسرطان جمع کنید قبول نکنید ، تقدیر را که نمی شود برگرداند .
شما را بخدا دو دقیقه کلاهتان را قاضی بکنید ، شما نوشتید که
برو وزیر جنگ بگویند هم تجربهای هفتاد ساله خودم را کنار
گذاشتم رفتم گفتم ، آنوقت وزیر جنگ بمن چه خواهد گفت ، نخواهد
گفت ای احمق ای دیوانه از دست من بنده ضعیف چه بر می آید
من با قضای الهی چه چاره بکنم ؟ نخواهد گفت این تقدیر ارومیه ای هاست
که زنهاشان اسیر بشود ، مردهاشان کشته بشود ، اولادشان
را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند ، دهاشان را آتش بزنند ، مسجد-
هاشان را عثمانیها طویل اسبهاشان قرار بدهند ؟ از شما خودتان
انصاف میخواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت ؟

بله ! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقای یك
چیز دیگر هم خواهد گفت ، مثلاً خواهد گفت لعن چهار ضرب هم در
این مواقع برای رفع بلا مجرب است ، مثلاً خواهد گفت این مرك
و میری که توی شما افتاده بلکه یکی از مردها هاتان کفن می جود ،
خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنك روی یخ بکنم و شما هم
بی عقلی و بی شموری خودتان را پیش وزیر جنگ ثابت بکنید از من
سك روسیاه قبول کنید ، و از حالا بروید مشغول لعن چهار ضرب

بشوید ، بلکه این مرگ و میر از میان شما ور بیفتد ، اگر افتاد یک خدا بیامری هم برای رفتگان من شك روسیاه بفرستید ، اگر نه آن وقت معین میشود که مرده ها تان کفن دهند گرفته اند ، جمعیت خبر می کنید آدمی يك بیل نوک تیز هم برمی دارید میروید سر قبرستان قبرها را یکی یکی میشکافید تا میرسید بقبر مرده ای که کفنش را دهن گرفته میجود آنوقت یکدفعه با بیل گردش رامینماید ، اما باید درست ملتفت باشید که بایک ضربت گردش جدا بشود اگر نه مرده سرلج میافتد آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آنروزها رانیارد که یکدفعه قریاتان خواهد افتاد ، ببینم مطلب کجا بود ، هان یادم افتاد .

آی خدا بیامرزت مرد ، ای نور بقبرت بیارد ، این شب جمعه ای تو هم خدا بیامری میخواستی راست است که میگویند حرف بوقش میکشد ، انگار میکنی همین پریروز بود در همین « ونک مستوفی » خدا بیامرز با او مرحوم آقا نشسته بودند و خدا بیامرز با با در همین مسئله کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این مطلب هیچ شك ندارد من خودم در سال وبایی بتجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یکمرده ای را که کفنش را میجوید زدند فوراً وبا تمام شد و مردم آسوده شدند .

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانهارا بیامرزد خدا من روسیاه راهم پاك كند و خاك كند .

بله مطلب اینجا بود که این کار را هم بکنید ببینید چه میشود اگر این بلا از سر تان رفع شد که شدا اگر نشد دیگر چاره ای جز صبر نیست صبر کنید خدا صابران را دوست دارد ، بگذارید عثمانی ها هر چه از دستشان بر میآید در حق شما کوتاهی نکنند آخر آخرت هم حساب است بگذار چشمشان کور بشود بیایند آنروز پنجاه هزار

سال يك لنگ يا بایستند جوابتانرا بدهند دیگر بهتر ازین چیست
دخو

از شماره ۱۴:

بعد از آنکه یکدسته پنجاه نفری از طلاب مطول خوان ،
نصف حاجی ها و کربلایی های شهر ، و تقریباً تمام شاگردان حوزه
درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل مارا دادند و چند دفعه (همانطور که
عثمانی ها بسرحد ارومیه حمله می کنند ، همانطور که قونسولهای
ایران بحاجی ها حمله می کنند ، همانطور که شاهزاده نصره الدوله
بنان ذرت خورهای کرمان حمله می کند ، همانطور که سید عباس خان
ینگلی امامی برعیت های خالصه حمله میکند ، و بالاخره همانطور که
بعضی از آقایان بقاب پلو و سینه مرغ حمله می کنند) باداره صور-
اسرافیل حمله کردند من دست و پام را گم کردم خودم را با ختم و عاقبت
با صرار رقعا و از ترس جان رفتم توی خانه ، و مثل وقتی که مثلاً بلا-
تشبیه بلا تشبیه بعضی آقایان حشمت الملك را برای گرفتن بیست و
پنج هزار تومان و کار چاقی روسهادر قایمات بخانه می پذیرند و
میسپارند که هر کس آمد بگوید آقا خلوت دارند منم سپردم که
بگوید دخو خلوت رفته ، آنوقت یکسره با طاق رفتم و همان طور که
پاره ای از مکتب دارها مثلاً بلا تشبیه پاره ای طلبه های مدرسه نظامیه
بنداد که میخواهند شاگردهای مزلف خودشانرا درس بدهند یا
میخواهند مثلاً زبانم لال زنهایی را که هنوز بحدیاس نرسیده اند
صینه بکنند کاغذ لوق حجره را پیش میکنند منم در اطاق را پیش
کردم ، بله در اطاق را پیش کردم ، برای اینکه لازم بود پیش بکنم
برای اینکه مرایش لول و تفنگ تهدید کرده بودند ، برای اینکه
نه نه من در بچگی همیشه مرا از تفنگ و شش لول می ترساند ، برای

اینکه وقتی من تفنگ فقیله‌ای خالی یادگار جد و رحم را دست
 می‌گرفتم ندم می‌گفت نه نه از من بتو امانت هیچ وقت بتفنگ دست
 نزن ، می‌گفتم نه نه آخر تفنگ خالی است ، می‌گفت نه نه شیطان پرش
 می‌کند ، بله من می‌ترسیدم ، ترس که عیب و عار نیست ، من می‌ترسیدم
 همان‌طور که اولیای دولت از مجلس شوری می‌ترسند ، همان‌طور که
 حاجی ملک التجار از آبروش می‌ترسد ، همان‌طور که نایب هادی‌خان و
 اجلال السلطنه از انجمن بلدی می‌ترسند همان‌طور که دزدهای تهران
 از پلیس‌های اجلال السلطنه می‌ترسند ، همان‌طور که پرنس
 ارفع الدوله از بدنامی دولت ایران می‌ترسد ، همان‌طور که وزرای ما از
 استعراض خارجه می‌ترسند ، همان‌طور که انگلیسها بعکس روسها از
 حکومت حشمت‌الملک در قایمات می‌ترسند ، همان‌طور که بلاتشیه بلا-
 تشیه بعضی از علمای ما از تصرف در اموال و وقف و صغیر می‌ترسند ، بله من
 می‌ترسیدم برای اینکه حق داشتم بقرسم ، برای اینکه من کتک
 زندهای طلبه‌های تبریز را دیده بودم ، برای اینکه من دیده بودم
 وقتی يك آخوند کسی را می‌زد همه آخوندها سر آن یک نفر میریختند
 و غالباً بعد از آنکه در زیر چماق بیچاره می‌مرد آنوقت تازه از
 یکدیگر می‌پرسیدند این ملعون چه کرده بود ، بله می‌ترسیدم برای
 اینکه میدانستم اگر روزنامه من کهنه پرستی را دنبال کند آنوقت
 باید دو بیست و نود و نه هزار و شصت و چهار و یک نفر گلودردی نوبه‌ای
 جنی ، که بعضی‌ها بانخ دکان عطاری گلو و میچ دستشان را می‌بندند
 همه از ناخوشی بمیرند ، بله می‌ترسیدم برای اینکه از حرفهای من
 کم کم همچو درمی آمد که باید دو بیست و بیست و هفت هزار نفر دعا
 نویس ، پانصد و چهار و شش هزار نفر فال گیر ، یکصد و پنجاه و
 یک هزار نفر مال ، چهارصد و شصت و دو هزار نفر متولی سقاخانه ،
 چله نشین ، مارگیر ، افسونگر ، جام زن ، حسابگر ، طالع بین از

روزی بیفتند ، بله من از اینها میترسیدم . اما از دو مطلب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمی ترسیدم ، بله از آن دو مطلب نمی ترسیدم برای اینکه هیچ بعلم نمی رسید ، برای اینکه عوام بودم ، برای اینکه آدم عوام کوراست ، اما وقتی توی اطاق رقتم عقلم را بستم جمع کردم و درها را مثل وقتی که بعضی از آقایان در کتابخانه را برای شمردن لیره های فشنک کرده می بندند بستم ، آن وقت آن دو مطلب هم یادم افتاد .

بله ، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است ، من بی شعور فراموش کرده بودم که نمره دوازدهم صور اسرافیل چاپ شده ، و بمره سیزدهم مشغول شده ایم و لابد این نحسی ها بمیان خواهد آمد .

بله ، آدم که لوح محفوظ نیست ، آدم که نمیتواند همه چیز را یادش نگاهدارد ، بله این مطلب را فراموش کرده بودم ، اما مطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم ، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند یکی مذهب کاهنها و سلاطین بود ، یکی هم مذهب عوام الناس ، فرعون و کاهنها خدا را میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را میپرستیدند . ببینم چه میخواستم بگویم ، بله میخواستم بگویم یکی از علمای بزرگه بعد از آنکه مقاله اول نمره دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همرا درست گوش داد و فهمید ، گفت ، اینها کفر نیست ، اینها مخالف با اسلام نیست ، همه اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت ، زیاده چه در دسر بدهم ، خدا این شب جمعه ای کاهنها را رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست . زیاده حسرت است . دخو

چرند و پرند

از شماره ۱۵:

انجمن موقتی در اداره صور اسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشترکین عظام میخواستند اعضای انجمن را بشناسند. بله، بنده که بنده ام، ایشان هم که معروف خدمت همه آقایان میباشند، اینهم که بله، ایشان هم که خیر، ایشان هم که مستغنی از معرفی بنده هستند، اوهم که اه اه، بله، خیر، سایرین راهم که خودتان معرفت کامل در حقشان دارید. جناب سکه حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل راقرائت کردند.

جناب خرمگس - بمقیده من این قبیل اشخاص خوشنشان حلال و مالشان مباح است چه ضرر دارد بگیری بخورید يك آب هم بالاش.

دمدمی - بله هر چند جسارت است ولی مثلی است معروف که میگویند - از خرس مویی.

اویارقلی - اگر شما بدانید که تاروپود این فرشها از عروق و شریان ما دهاتی هاست هر گز راضی نخواهید شد که این معنی را بر خود هموار کنید.

آزادخان کرد کردندی - جناب اویارقلی صحیح می گویند شما در پای تحت نشسته اید و از تعدیاتی که بر عایای اطراف می شود خبر ندارید.

دمدمی - بلی همینطور است شیخ علیه الرحمه میفرماید:

«گفتن از زنبور بی حاصل بود»

بایکی در عمر خود ناخورده نیش»

خرمگس - باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول نکنیم حکومت آنها را بصاحبانش مسترد میکنند یا اینکه خودش نگاه

علی اکبر زهد

میدارد و در موقع بدتر ازین بکار میبرد .

جناب ملا اینک علی - بگمان من پس دادن این اشیاء همانطور که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اعانت بر اثم است . دمدمی - احسن است ، صحیح است ، درست فرمودند . آزادخان - آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا برای چه بجناب دخیو میدهند اگر برای اینست که جناب دخیو محتاج است که اینطور نیست و عجاله بقدر بخور و نمیری ، از راه روزنامه نویسی تحصیل میکند ، و اگر برای کمک بمعارف است آنهم بهترش این بود که حضرت حکمران در همان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از اطفال یتیم بی بانی را انتخاب می فرمودند و از منافع سالیانه این مبلغ ایشان را ب تحصیل و امیداشتند .

جناب ملا اینک علی - چه ضرر دارد که بگویم قصدشان همان کمک بمعارف بوده است ولی اینکه میفرمایید بهتر این بود که اطفال یتیم را تربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است و بعقیده من کمک بروزنامه را در عرف بهتر از کمک باطفال یتیم بدانند زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را ب تربیت اطفال یتیم و بی بانی وادار کرد در صورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود و فایده اش کمتر است .

دمدمی - بنده که سواد درستی ندارم و عبارات آقارا نمی فهم ولی بنظر من آقا صحیح فرمودند . احسن است . او یار قلی - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را بر کمک بروزنامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامه ها عجاله خرج و دخل می کنند و احتیاجی بکمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت زیاد است که کمال احتیاج را بکمک دارند پس بهتر این بود که چند نفر طفل را با این وجه تربیت می کردند تا اسباب تشویق سایر رجال

چرند و پرند

اعیان میشدند و سایرین هم بایشان تاسی می کردند.
آزادخان - درست است گذشته از اینکه آنطوری که جناب
ملا اینک علی میفرمایند «این قافله تا بحشر لنگ است» برای اینکه
میفرمایند کمک بروزنامه از حیث اینکه تشویق بقربیت اطفال
میکند بهترست ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند
کمک بقربیت اطفال بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا بفرموده
ایشان باز روزنامه مقدم خواهد شد.
دمدمی - مطلب تمام است.

جناب ملا اینک علی - مؤمن این مخالطه است.
او یار قلی - خیر آقا مخالطه نیست صحیح است برای اینکه
شما میفرمایید کمک بروزنامه خوب است برای اینکه مردم را بقربیت
اطفال یتیم وادار میکند و بنا بر این اطفال یتیم هیچوقت نباید تربیت
بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایتم مقدم است
و گرنه ترجیح فاضل بر مفصول و راجح بر مرجوح خواهد شد.
دمدمی - جناب او یار قلی قدری واضح تر بفرمایید که
بنده هم رأی خود را عرض کنم.

جناب ملا اینک علی - من این چیزها را نمیدانم رد احسان
عقلا و شرعا مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از
او لازم است و اگر نمود بآله مخالفش منجر بارتداد شود قتلش هم
واجب میشود.

دمدمی - اعاذنا الله من شرور انفسنا.
آزادخان کرد - جناب مستطاب عائی خیلی تند میروید
اولا رد احسان فرضا که در شرع مکروه باشد عمل بمکروه چطور
اسباب لزوم اجتناب مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟!
جناب ملا اینک علی - مؤمن تو شکیات نه از ترا میدانی؟

جناب رئیس زنك زده - فرمودند خلط مبحث صحیح نیست
 (جناب ملا اینك علی متغیر از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس
 رفتند سایرین هرچه اصرار کردند در جواب فرمودند من حق
 خودم را میگذارم ولی برای توهین نوع نمودن بالله...) ()
 سگ حسن دله - در موقعیکه من در رشت و اصفهان و شیراز
 و آذربایجان و مازندران بودم و با حکام هر جا رفت و آمد داشتم
 میدیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه‌ها علی قدر مراتبهم
 موضوع کرده میفرستادند این معمولی سنواتی حکام در دوره استبداد
 بوده حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد .
 اویار قلی - آقای معظم آیا اینحا کم بی انصاف خدا شناس
 اگوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیر پای يك خانواده
 بد بخت روستایی میکشد و بمرغ خانگی پیرزن ابقا نمیکند و از
 هر دخل نامشروع حتی از طریق فواحش صرف نظر نمی نماید چه علت
 دارد که با کمال طوع و رغبت سالی مبلنی بر روزنامه‌چی‌ها میدهد؟
 آیا قصدش این نیست که روزنامه نگار را شريك سیئات
 اعمال خودش قرار بدهد؟ آیا در فکر این نیست که در دوره‌ای که
 از همه تنظیمات دول دنیا برای ایران چهارتا روزنامه بی مغز مانده
 است آنرا هم با خودش هم دست کند؟ آیا معنی رشوه خواری جز
 این است؟ و آیا بعد از آنکه روزنامه‌چی باین سم مهلك مسموم
 شد دیگر در کلامش در نظر ملت وقع و وقری میاند؟ و آیا کسی
 دیگر بحر فهای روزنامه گوش میدهد؟ افسوس که هنوز پرده‌های
 جهل جلو چشم ما را گرفته وهوی وهوس و اغراض بما مجال هیچ
 ملاحظه‌ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینك علی
 که اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است
 که باب رشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم محرمانه باد خود را این

اشیاء مرسوله شرکت کنند ، من میگویم و از هیچکس هم ابا ندارم که تا علماء سوء و بعضی ... و پاره‌ای روزنامه‌چی‌های ما دندان طمع را نکنند ، ایران آباد و اسلام احیاء نخواهد شد ، و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بر وفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده‌ام چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود ، و اگر نه برای استعفا هم حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند حق با جناب او یار قلی است و قرار شد لایحه‌ای از طرف انجمن بحضرت والا حکمران بنویسند) .

این است صورت لایحه

خدمت ذی شرافت نواب امنع اسعد و الاشاهزاده نصره الدوله حکمران کرمان دامت ایام عداوتك ، حضرت والا نگرفت ، یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا اینك علی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بورشدند ، و پهل حضرت والا هم آن سرآبست ، حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابه‌ای ایران مشغول حکمرانی ایالت کرمان ، قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی بصور اسرافیل باقبوض مرسوله انفاذ کرمان شد ، بعد ازین هم آدم خودتان را بشتاسید و بی گذار بآب نزنید ، نه بصور اسرافیل رشوه می‌گیرد و نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند .

امضاء رئیس انجمن لات‌لوت‌ها

از شماره ۱۶

برای آدم بدبخت از در و دیوار میبارد چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم بزبان عربی نوشته شده ، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرام هیچکس نمیداند چه کنیم ؟

چه نکنیم؟ آخرش عقلمان باین جا قد داد که ببریم خدمت يك آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که باماز قدیمها دوست بود، بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بفارسی ترجمه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری من ترجمه می کنم می آورم اداره .

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد بمن ، چنانکه بعضی آقایان مسبوقند من از اول يك کوره سوادى داشتم ، اول يك درى نگاه کردم دیدم هیچ سرنمی افتم ، عینک گذاشتم دیدم سرنمی افتم ، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سرنمی افتم ، هر چه کردم دیدم يك کلمه اش را سرنمی افتم ، مشهدی اویارقلی حاضر بود ، آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدی بخواند ، مشهدی گفت يك قدری نگاه کرد ، گفت آقا ما را دست انداختی من زبان فارسی را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبری میگوئی بخوان آقا فرمود مؤمن زبان عبری کدامست ؟

این اصلش بزبان عربی بود کبلایی دخواستاد بمن بفارسی ترجمه کردم ، اویارقلی کمی مات مات بصورت آقا نگاه کرد گفت آقا اختیار دارید راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسیاب سفید نکرده ایم ، بنده خودم در جوانی کمی از زبان عبری سر رشته داشتم این زبان عبری است .

آقا فرمود مؤمن این زبان عبری کجا بود این زبان فارسی است ، اویارقلی گفت مرا کشتید که این زبان عبری است . آقا فرمود خیر زبان فارسی است ، اویارقلی گفت از دو گوشه ایم التزام می کنم که این زبان عبری است .

آقا فرمود خیر تو نمیفهمی این زبان فارسی است . دیدم این است که اویارقلی با آقا بگوید شما خودتان نمی فهمید و آنوقت

چرند و پرند

نزاع در بگیرد . گفتم مشهدی من و شما عوامیم ما چه می فهمیم آقا لابد علمش از ما زیاد ترست بهتر از ما می فهمد .

او یار قلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که پیناس یهودی بده آمده بود پیشش درس خوانده ام . یکدفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد ، سردو کننده زانو نشسته ، عصار استون دست کرده و صداش را کلفت کرده - با تغییر تمام فرمود مؤمن تو از موضوع مطلب دور افتاده ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علیحده دارد و گذشته از اینکه دلالت بنا به عقیده بعضی تابع اراده است و خیلی عبارت های عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم ، اما همینقدر فهمیدم الان است که آقا سر او یار قلی را با عصا خرد کند ، از ترس اینکه مبادا خدای نکرده یک شری راست بشود رو کردم با او یار قلی گفتم مرد حیا کن ، هیچ می فهمی با کی حرف میزنی ؟ کوتاه کن ، حیا هم خوب چیز است !! قباح دارد !! مرده شور اصل این کاغذ را هم ببرد چه خبرست مگر ، هزار تا ازین کاغذ ها قربان آقا ، حیف است ، دعوا چه معنی دارد ؟! دیدم آقا روش را بمن کرده تبسمی فرموده گفت کبلائی چرا نمیگذاری مباحثه مان را بکنیم مطلب بفهمیم ، من همینکه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم : آقا قربان علمت برم تو نزدیک بود رهله مرا آب کنی مباحثات که اینطور باشد پس دعوات چه جورست ؟ آقا بقیهقهه بنا کرد خندیدن فرمود مؤمن تو از مباحثه ما ترسیدی گفتم به ما شاء الله !! بمر که خودت نباشد چهار تا فرزند ام بمیرد پاک خود مرا ساخته بودم . فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی کنیم تو همین ترجمه مرا در روزنامه ات بنویس اهل فضل هستند خودشان میخوانند گفتم بچشم اما بشرطی که تا در اداره هستید دیگر دعوا نکنید .

اینست صورت ترجمه :

ای کاتبین صور اسرافیل، چه چیز است مر شمارا که نمی نویسید
جریده خودتان را همچنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسید
آنرا و چه چیز است مر شمارا با کاغذ لوق و امردان و تمتع از غیر
یائسات در صورت تیقن بعدم حفظ مرئه مر عده خود را و در صورت
دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده اند، حال کونی
که میتوانید بنویسید مطالبی عدای آنها را.

پس بتحقیق ثابت شد ما را بدلائل قویمه بدرستی که آن
چنان اشخاصی که مینویسند جرائد خود را مثل شما آنانند عدوما،
و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.

پس حالا میگوییم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کنند
باشید شما بر توهین اعمال مایعنی اشاعة کفر و زندقه پس زود است
که می بینید باس ما را هر آینه تهدید میکنیم شمارا اولاً تهدید
کردنی، و هر آینه می زنیم شمارا در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه
تکفیر میکنیم و میکشیم شمارا در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر،
و هر آینه آویزان میکنیم شمارا بر شاخه های درخت توت آن چنانی
که در مدرسه ماست تابدانید که نیست مر عایان را بر عالمین سبیلی
والسلام.

از شماره ۱۷

مکتوب مهرانه

بامریزاد، نازجونت پهلون، اما جون سبیلای مردونت
حالا که خودمونیم ضعیف چزونی کردی، نه ملا باشی نه رحیم شیشه
بر نه آن دو تاسید !! اینها هیچ کدوم مشون نه ادعای لوطی گیری شون
میشد نه ادعای پهلونی شون، ببخود اینار چزوندی !! حالا نکام

کن ، چون جوونیت اینم از بی غیرتی بچه مجله ها شون بود که تورا
توی ولایتشون گذاشتن بمونی ، اگر بچه های انجمن ابوالفضل همون
فرداش جل و پوستت بدوشت داده بودند چه میکردی .

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهران اینتقذه قسمهای
پازخم خوردی که چه میدونم من قداره بندم مجلسم ، هواخواه مشروطه ام ،
چطور شد پات با آنجا نرسیده مثل نایبای قاطر خونه پای روز نومه چی
آخوندا اولادای پیغمبر چوب بستنی ؟

نگو بچه های طهران نفهمیدن که چطو حقه را سوار کردی ،
ماها همون روز که شنیدیم ، زاغ سیات چوب زدیم معلوم شد که همون
سیده که تورا برد پیش مشیر السلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده
وبا همون سیده دست بیکی بودین ، مخلص کلوم پهلوان رودرواسی
ازت ندارم توروت میگم اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن
می تونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم ومهدی گاو کش هر کودوم
واسه خودشون يك اتا بیک بودن ، بچه های چاله میدون همه شون
سلموم دعای بلند بهت می رسونن با قیش غم خودت کم .

امضاء محفوظ

کاغذ ما تمام شد اما اینجا می خواهم بی رودروایسی ومرد
ومردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم ووزیر عدلیه صاف و پوست
کنده حرف بزنم یعنی مثلاً بگویم آی شما که امروز يك طلبه بدبخت
نان ودوغ خور یعنی نویسنده روح القدس رازیر محاکمه کشیده اید !!
آی شما که میخواهید قوت قانون ننوشته را بیک بیچاره از همه جا
آواره نشان بدهید !! شما که میخواهید تجارب جراحی خودتان را
در سر کچل ما روزنامه نویسها حاصل کنید !! قانون مطبوعات که
هنوز از مجلس نگذشته ودر حکم قانونیت داخل نشده ودر قوانین
شرعی ما هم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته اند که

ما محکوم بآن باشیم ، و مجازات بی قانون هم که گویا در هیچ کوره ده مملکت مشروطه صحیح نباشد ؟

اما در قانون اسلام هیچوقت گوسرزدن بنفس محترم خاصه بعلماء و سادات وارد نشده است ، یکی ازین بیچاره ها افصح المتکلمین از علمای رشت و مدیر روزنامه خیر الکلام میباشد که با نصف بدن فالج و عدم قدرت بر حرکت در زیر چوب خون استفراغ کرده و امروز از حیات مأیوس است ، آیا پراخی شما بهتر نبود که ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید و بمردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد ولو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت بمجازات میرسد ، و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا از مدیر روح القدس بخواهید ؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است درباره ... امروز مجری دارید ؟

از شماره ۱۸ :

ای عالم سروالخفیات ! ببینی عمله خلوت بچه میگویند ؟ ببینی عمله خلوت چه جور چیزی است ؟ ببینی عمله خلوت از جنس است ؟ یا بسم الله بسم الله از جنس از ما بهتران است ؟ ببینی چه بر بست ؟ اینها را کی میدانند ؟ جز یک نفر خدا که عالم سروالخفیات است ؟ بنده چه دهن دارد که بکارخانه خدا دست ببرد ؟ خودش میدانند ، هر چه بکند ، هر کس را بگیرد ، هر کس را بیند ، هر کس را ببخشد ، هر طور بنده بیافریند ، اینها همه کار خودش است ، هیچکس حق چون و چرا ندارد ، من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی بکارخانه خدا بگیرم ، اما من تنها يك حرف دارم ، یعنی استغفر الله استغفر الله من گویم خداوند تبارك و تعالی هر جنس مخلوق که ساخت همه

رایک طرح و یکنواخت ساخت، مثلاً انسان ساخت همه را یک طرح و یکنواخت ساخت، مرغ ساخت همه را یک طرح و یکنواخت ساخت، کبوتر ساخت همه را یک طرح و یکنواخت ساخت، بی ادبی میشود دور از جناب همه دوستان شتر ساخت، اسب ساخت، الاغ ساخت همه را باز یک طرح و یک نواخت ساخت یعنی هر چند که بعضی از اینها در قیافه و کوچکی و بزرگی با هم فرق دارند اما باز می بینم که اصلاً همه یک طرح و یک نواختند، اما ببینی از روی چه حکمت خداوند تبارک و تعالی عمل خلوت را تا بقا و لنگه بپلنگه ساخت هان!! اینجا است که آدم در کار خدا حیران می شود، اینجا است که آدم نمیداند چه بگوید، اینجا است که چهار دست و پای عقل انسان بی ادبی میشود مثل خر در زیر تنه آدم میماند!!

بله چهار دست و پای عقل انسان مثل خر در زیر تنه آدم میماند، مثلاً آدم یک دفعه یک عمل خلوت می بیند که دیگر کم میماند هوش از سرش بیرون ، طبق صورت مثل ماه ، دهن پسته ای ، دماغ قلمی ، قد مثل شاخ شمشاد ، چشمها بادامی ، ابروها تا بنا گوش ، گردن مثل شاخ گل ، چه درد سر بدهم که بافتاب میگوید تو در دنیا که من در بیابان ، سن و سال ده ، دوازده سیزده یا الله پانزده سال ، آدم در اینجا بیعضی ملاحظات در صنعت خدا حیران میماند. این یک جور عمل خلوت .

یک دفعه دیگر هم آدم یک عمل خلوت می بیند که نزدیک می شود زهله اش آب بشود ، هیکل قوی قد مثل چنار ، سینه بهنای جرز چارسو ، بازوها بکلفتی نارون ، چشم و ابرو به به !! سیل ها از بنا گوش در رفته ، سن سی سی و پنج منتهای چهل سال ، این هم ای ، باز آن محقق که همان بیند اندرابل ، که در خوب رویان چین و چگن ، صنعت خدا را پیاره ای ملاحظات دیگر تماشا می کند . حالا تا این جاش باز خوب است ، یعنی اگر چه این دو آدم

اینقدرها يك طرح ويك نواخت نیستند ، اما باز چرا هر چه باشد
هر دواز جنس انسانند .

اما يك وقت آدم يك جور عمله خلوت می بیند كه عقل از
سرش میپرد ، آب بدهنش می خشكد ، انگشت بدهن حیران می ماند ،
مثلا چه جور بگویم ؟ مثلاً آدم دارد می رود عشرت آباد يك دفعه
چشمش می افتد بهزار نفر غلام كشيك خانه ، پانصد نفر فراش چماق
نقره ای ، بیست نفر شاطر ، پنجاه شصت رأس از امراء و رجال و
اركان سواره ، كه در جلو و عقب يك كالسكه هشت اسبه
حر كتمی كنند ، های هوی ، برید ، كورشید ، روت را بر گردان .

چه خبرست ؟ چیست ؟ کیست ؟ - ببری خان - ببری
خان ؟ - بله ببری خان ، های جانمی ببری خان ! عمر می
ببری خان !!

حكماً ببری خان یکی از نوه های نادر شاه افشارست كه
می خواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد ؟ بلکه ببری خان
يك سردار بزرگ است كه تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق
داده اند كه امروز با كو كبه خاقان چین حر كت كند ؟ شاید ببری خان
يك سفیر یا تدبیر ایران است كه با كمال مهارت عهد نامه ای را كه
ضامن حیات ایران می شود با دول متجابه بسته است و امروزه
دولت او را در عوض این خدمت با این شكوه و عظمت استقبال می كند ؟
نمی شود ، امکان ندارد ، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید ،
بهرزحمتی كه ممكن است باید اقلاً يك دفعه جنم آقای ببری خان
را دید .

آن وقت آدم با كمال شوق می رود بالای يك درخت ، یامی دود
بالای يك بلندی چشمش را می دوزد توی كالسكه ، حالا ای برادرهای
روز بد ندیده آدم در توی كالسكه چه می بیند ؟ يك جوان خواستم كه

بلی پیر مردهای ما که سهل است جوانهای ما هم خوب بخاطر-
 شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را یگردن
 ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
 و دوروز بیشتر نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید ،
 اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
 بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
 چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت
 بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت وارونه میشوی ! درست انکار
 همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با
 انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن
 روزها ! خوش آن روزگارا ! ! باری مطلب از دست نرود ، اینهم
 يك جور عملة خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته
 عرض کنم خبر نگار ما از قسم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
 آنکه باب رشوه غسل کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود
 چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
 آقا هم دوشمشیر ، چهار تا سپروهشت تا ششلول دوازده قبضه تفنگ
 بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره
 خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور حاضر باش بزنند ، آنوقت
 چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ،
 یکدفعه فریاد میکنند « زنده باد قرآن مجید ، فنا باد قانون جدید ،
 زنده باد قرآن خدا ، فنا باد قانون اروپا » من که سواد درستی
 ندارم اما بمقتل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -
 باشی همچو بر می آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا ست
 و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
 اینطور ست چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

بلی پیر مرد های ما که سهل است جوان های ما هم خوب بخاطر-
 شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن
 بیری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
 و دو روز بیشتر نمی کشید که اگر موجب می خواستند فرمان می رسید ،
 اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
 بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
 چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت
 بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت وارونه میشوی ! درست انکار
 همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه بیری خان را با
 انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن
 روزها ! خوش آن روز گارها ! ! باری مطلب از دست نرود ، اینهم
 يك جور عملۀ خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته
 عرض کنم خبرنگار ما از قسم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
 آنکه بآب رشوه غسل کرده غارم زیارت قم شدند بمحض ورود
 چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
 آقا هم دوشمشیر ، چهار تا سپروهشت تا ششول دوازده قبضه تفنگ
 بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالامارۀ
 خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیور حاضر باش بزنند ، آنوقت
 چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ،
 یکدفعه قریادمیکنند « زنده باد قرآن مجید ، فنا باد قانون جدید ،
 زنده باد قرآن خدا ، فنا باد قانون اروپا » من که سواد درستی
 ندارم اما بمقتل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -
 باشی همچو یرمیاید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا ست
 و کارهای دورۀ بیری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
 اینطور ست چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیبت نمیکنید ، چرا دست

چرند و پرند

بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای یزدی نمیدهید و دین خدا را احیا نمیکنید ، نکند که از مسلمانی سیر شده باشید ؟ نکند که از قانون اروپا خوشتان میآید ؟ نکند که خیال بدعت گذاشتن در دین دارید ؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید رسید ، از من گفتن بود و از شما چه عرض کنم .

باری برویم سر مطلب، ببری خان هم یکجور عملۀ خلوت بود ؛ ببری خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا با سایر عملۀ خلوت در خیرخواهی مردم شریک بود ، رحم داشت ، مروت داشت ، بداد مردم میرسید ، مواجب و مرسوم میگذرانند ، بحکومت میفرستاد ، بمنصب میرساند و ... پس باز کمی با سایر عملۀ خلوت یکنواخت بود .

اما یکجور دیگر عملۀ خلوت هست که بهیچیک اینها شبیه نیست و در همه صفات جدا و بشخصه جنم مخصوصی است . لابد میخواهید بدانید که این شخص شخیص کیست و نام مبارکش چیست ، اگر اینطورست پس حالا یک هفته صبر کنید که درین نمره جان نیست و خبر بانمره عقبی است .

از شماره ۱۹ :

های های های !!! من خود میدانم که الان همه مشتربین دخو چشم انتظارند ببینند دخو بر حسب وعده نمره پیش با باقی مانده عملۀ خلوت چطور رفتار خواهد کرد . یقیناً حالا همه گوش بزنگند بفهمند دخو چه جور از خجالت جانشین های ببری خان بیرون میآید .

البته باید هم چشم انتظار باشند ؛ باید هم گوش بزنگ

باشند . چرا نباشند ؟ دیگر از دخو دیوانه تر کجا گیرشان می افتد ؟ از دخوی شور تر از کجا پیدا می کنند که باماشاءالله و بارک الله و آفرین باد یا ستینش بکنند هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی بیندازندش بجان بنده های مظلوم بی گناه خدا ، و وقتی هم که خدای نکرده ، زبانم لال ، هفت قرآن در میان ، گوش شیطان کر ، الهی که دیگر همچو روزها را خدا نیارد دخو زیردگنك آقایان افتاد بروند دور بایستند و بحفاقت دخو بخندند .

به به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرحبا باین فهم و ادراك . دیگر بهتر از این چیست . گمان نمیکنم هیچ وقت آن دخوی قدیمی هم باین احمقی بوده .

نه بمرک خودم این دیگر نخواهد شد . این دیگر برای همه آرزوست که یکدفعه دیگر باز دخوراروبند کنند و مثل دیوانه ها بمیدان انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هرهره بخندند . بعد از این خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دخورا خواب خواهد برد . من چه خرم بگل خوابیده که بردارم بنویسم و زرای ماما « ارگانی زاسیون » ادارات خودشان را تکمیل نکنند مشروطه ما بایک پف خسراب میشود ، من چکار دارم که بگویم انجمن ها و اجتماعات مشروعه ر عرکس جلو گیری بکنند معنیش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عده وکلای مجلس این است که نیاد اخدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی بی غرضها قوت بگیرد . مگر من از آبروی خودم نمیترمسم که بردارم بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل متولی باشی بالای متبر داد میزنند « بامشروطه طلب محشور نشوی صلوات دویم را بلندتر بفرست » مگر من از زندگی خودم سیر شده ام که بنویسم

والله بالله مجازات دوازده قتل نفس محترمی که بدست طفل
هیجده ساله آقای فرمانفرما درمیدان کرمان شد در ردیف مجازات
پسر رحیم خان و اقبال السلطنه و عطف باستر داد اسرای قوچان
خواهد شد .

اینهارا من چرا بنویسم . هر چه تا حالا نوشتم برای خودم
و هفتادپشتم کافی و دیگر بس است .

اینها را همان روزنامه‌ای که تازه از سفارتهای خارجه
ماها نه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد . گذشته از همه اینها
من همین تازگیها مسئله اش را هم در يك مسجد پیش یکی از
شاگردهای آقای شیخ ابوالقاسم درست کردم . گفت غیبت از گوشت
سگ حرام تر است یعنی مثلاً اگر کسی بگوید که کارجناب امیر بهادر
جنگ بجایی رسیده که حالا دو نفر خطیب درجه اول مملکت ما را
میخواهد بعدلیه بکشد ، مثل اینست که از گوشت مثلاً بی ادبی
میشود سگ قورمه سبزی درست کرده باشد . بعد خواستم مسئله رشوه
را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقا شیخ بپرسم قدری باینطرف
آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقا دارند می آیند اینجا خوب نیست
برو برو می آیم بیرون مسجد میگویم .

بله ، من دیگر محال است یکدفعه دیگر ازین حرفها بنویسم یا
خودم را داخل درین کارها بکنم چرا ؟ برای اینکه آدم آنوقت
مثل پاره‌ای اهل ریا خسرالدنیا والاخره میشود .

چرا باز بطور درد دل باشد چه ضرر دارد . آدم مطلبش را
هر چه هم که بد باشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش و مایه
کله و کله گذاری نخواهد شد .

بله من درین نمره میخواهم قدری با جناب شاپشال خان درد دل
بکنم . درد دل که عیب و عار نیست ، درد دل که سر من نونشده . آدم تا

درد دل نکند غم و غصه هایش رفع نمیشود . درد دل خوب چیزی است . آدم همانطور که وقتی دلش درد میگیرد تا دو انخورد دلش خوب نخواهد شد . همینطور هم آدمی که غصه داشته باشد تا درد دل نکند سردش سبک نمیشود . بلکه درد دل عیب و عار نیست . همه بزرگان هم وقتی غصه دار میشوند درد دل می کنند . همانطور که مثلاً حضرت پرنس ارفع الدوله هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار میشود با بعضی از رجال با اعلی درد دل می کند .

همانطور که پاره ای علمای ماهر وقتی دلشان از درد پر میشود با بعضی از سفرا درد دل میکنند . همانطور که حضرت والا نایب السلطنه هر وقت اوقاتشان تلخ میشود با ایادی امر درد دل می کنند .

منهم جالا می خواهم با جناب شاپشال خان دو کلمه درد دل بکنم اما باز می ترسم که اسباب گله گذاری بشود . باز می ترسم خدای نکرده دشمنهای من از توی همین درد دل هم يك حرفی در بیارند ، می ترسم این درد دل مرا بدجووری برای شاپشال خان ترجمه بکنند . ازینها می ترسم از خیلی چیزهای دیگر هم هست که باز می ترسم . چه صلاح می دانید هیچ درد دل نکنم؟ هان؟ چطور است؟ بلکه؟ شتر دیدی ندیدی؟ بلکه نمیکنیم . اما آنوقت از جای دیگرش می ترسم .

می ترسم سر و همسر بگویند دخو با همه شارت و شورتش ترسید .

خوب علی الله بقول حاجیه های قمار باز خودمان هر کسی ترسید برده اینها هم بالای همه اما منتها با ادب صحبت میکنیم . و پر پرت پلا نمی گوئیم .

بسم الله الرحمن الرحيم جناب شاپشال خان پیش از هر چیز

من چند سؤال از شما می‌کنم.

یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و باور کرده‌ام حالاً مرگ من هر کدام را دیدید اینطور نیست فوراً رد کنید.

اولاً من شنیده‌ام جناب عالی مدرسه علوم شرقی پترزبورگ را تمام کرده‌اید یعنی جناب عالی در آن مدرسه علوم رسوم آداب اخلاق و مذهب ما مشرق زمینها را تحصیل فرموده‌اید. اینطور هست یا خیر؟

ثانیاً بمن گفته‌اند که شما هشت سال در تبریز و طهران در میان مسلمان‌ها زندگی کرده‌اید یعنی مثلاً علوم را که در آن مدرسه خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل در آورده‌اید؟ ثالثاً من شنیده‌ام سروکار شما درین مدت با اولین درجه بزرگان مملکت ما بوده.

رابعاً من شنیده‌ام شما میل دارید که محبت ووداد دولتمین علیتین ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند. خامساً من یقین دارم که شما قمه‌زدنها و خودکشها یعنی تعصب‌های مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده‌اید.

سادساً من مطمئنم که شما حکایت «گری باید و اف» سفیر دولت روس را در طهران و آن القاء بغضا و شقاق بی‌جهت که دوستی دولتمین علیتین را موقتاً از میان برد میدانید و باز میدانید که پایه آن ظاهراً بر همین تعصب مذهبی ما بود.

سابعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و معاشرتهای لاحقۀ خودتان درین مدت خوب فهمیده‌اید که از تمام شب‌های دنیا موافق قرآن ما فقط شب قدر محترم است و آن شب هم ما بین سه شب ماه رمضان مشکوک است.

ثامناً من شنیده‌ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید

علی اکبر دهخدا

که موسوی مذهب و تبعه دولت فخمیه روس میباشد
 تاسماً موافق قوانین بین المللی مسبقید که احترام شعائر
 دینی هر ملت برای تبعه خارجه تا چه حد لزوم است .
 حالا بعد از همه این اطلاعات که دارید بعد از اینکه شما
 باید حامی اتحاد دولتین علیتین باشید ، بعد از اینکه مذهب شما
 موسوی است ، بعد از آنکه تاریخ «گری بایداوف» را هم خوانده اید
 در صورتیکه شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی در شب قدر اسلامی وقتی
 که شما در اولین مسجد پایتخت شیعه یعنی مسجد سه سالار وارد
 میشوید و بورودهم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف میفرمایید آیا
 اینکار شما را بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
 موجب يك فساد عمده بشوید یا خیر؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
 در دوستی و اتحاد ایران و روس خللی بیندازید یا نه ؟ آیا باید
 گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم
 بمجارا تید یا نباید گفت؟ آی جناب شاپشال خان پیرم محمدص بدین
 هر دو مان قسم است که دخو آقا قدر «فانایک» و متعصب نیست و شاید
 خودت هم صدای تکفیرهای صور اسرافیل را شنیده ای ، اما همه
 کس که دخو نمیشود ، همه کس نخواهد گفت شاید در صدر اسلام اهل
 کتاب پاک بوده اند و حالا احوط اجتناب است ، همه کس نخواهد
 گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن مدرسه است نه مسجد ، شاید آن شب
 دخو یا يك مسلمان دیگر تورا بهم دینهای معرفی می کرد ، آیا
 فوراً غوغا و انقلاب می شد یا نمی شد ، آیا خدای نکرده جان شما
 در معرض تلف بود یا نبود ؟ آیا اینکار اقلاً موقفاً موجب القاء
 عداوت ما بین دولتین علیتین میشد یا نمی شد ؟
 من این حرفها را بشما نمی گویم بدولتین ایران و روس
 عرض میکنم که موافق قواعد حقوق بین الملل ببینند تکلیف چنین

آدمی چیست و بچه نجو با چنین شخصی باید رفتار کرد ، مسئله پیشتاب هم که جای خود دارد و در صورت صحت می دانید که مایهٔ چقدر تنفر ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است

باری مقصود در ددل بود اگر پیش خودمان بماند و جایی درز نکند عرض می کنم که شما لابد همهٔ این مطالب را می دانستید و بهمهٔ این مراتب مسبوق بودید ، اما ماها وقتی بچه بودیم يك بازی درمی آوردیم و يك شعر و یا نثری هم داشتیم می خواندیم حالا اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را بدعای وجود مبارك ختم نمایم .

رفتم شهر کورا ، دیدم همه کور . منم کور . والسلام .

از شماره ۴۰ :

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که باچشم براه بودن مشنریهای صور اسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا را خوش بیاید ، عجب گیری افتادیم و سر پیری ریشمان را بدست عمرو و زید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سرما بر نمی دارند ، لا اله الا الله ، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم ، اینهم کارست که يك مرتبه دروازش و از پشت پرده سرو کلهٔ جناب سگ حسن دله با يك مرد نا شناختی نمایان گردید ، بعد از تعارفات رسمی بسگ حسن دله گفتم آقا را نمی شناسم ، سرگوشی بطوری که رقیقش نمی شنید گفت خیلی غریب است که هنوز يك همچو آدمی را نشناخته ای ، امروز صبح نمی دانم بصورت کی نگاه کرده ای که بخت و اقبال بهت رو نموده که باید بزیرارت ایشان برسی ، من هر چه بخوام تعریف او را بکنم هزار یکش را نگفتم ، همینقدر بدان تو نمیری فرزندام بمیرند ، سییالات را پا زخم کفن کرده ام که در زیر گند

علی اکبر دختدا

کبود مثل و مانند ندارد ، خیلی پراست يك دریا علم است ، يك عالم کمال است ، هر کتابی را از عربی و فارسی و ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی حتی زبان «سانسکریت» و چینی و ژاپونی و عبری چه می‌دوئم هر زبونی که در دنیا متداول است همه را خوانده ، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد ، گوشه‌اش را می‌بینی یاد کرده در سفریکه با «...» بقطب شمال رفته سرمازده ، هر کس که بعقلت برسد آدمی بوده و چیزی می‌فهمیده همه را دیده و پیششان درس خوانده ، هر مرشد و پیرو خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است نزدشان سر سپرده و خدمت همشان جوز شکسته ، الان یکسال و نیم بلکه دو سال تمام است که در جامع آدمیان شب و روز خدمت میکند . و در شبی که رییس آدمیان با دوازده نفر از امنای جامع ... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقه‌آدمیتش امضاشد ، بمرک‌خودت اگر مهرش پای آن کاغذ نمی‌خورد بيك پول نمی‌آوزید ، و ده تومان و سه قرانی را که رییس آدمیان از مردم می‌گیرد و آنها را آدم می‌کند ده یکش بجیب ایشان می‌رود ، و عریضه‌ای را که روی کاغذ آبی ... ملکم خان نوشت بخط همین آدم است ، و بعد از آنکه رییس آدمیان برای رسانیدن آن کاغذ بسمت فرنگستان حرکت کرد رکن السلطنه و مختار الدوله و ممتد الدوله و باصر السلطنه را در غیاب رییس این نواب جامع قرار داده ، و یمین نظام را بواسطه خدمتی که چند سال قبل در سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود کرده و تا بحال هیچ کس يك باريك الله بهش نگفته بود همین اوقات در جامع او را ملقب بسفير آدمیان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیده‌ام می‌خواهد ملقب به «محب ایران» کند ، حاج ملك التجار را هم می‌گویند ملقب به «امین ملت» کرده ، چه درد سر بدهم ،

چرند و پرند

استخوانها خرد کرده . دود چراغها خورده تا حالا باین مقام رسیده ، باز هم بگویم ، حسن سلو کش بدرجه ایست که با همه اهل این شهر از مسلمان و زردشتی و فرنگی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد و مشروطه راه دارد . و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد ، از شاه و گدا همه او را میشناسند .

ما شاء الله ما شاء الله دل شیر دارد ، در همین شلوقی که فلك جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشت شب و روز بی اینکه يك چاقو همراهش باشد یکه و تنها همه جا میرفت و همه کس را میدید ، سرش بها در زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج معصوم و صنیع حضرت و مقتدر نظام تردماغ میشد و وقت شام در بالاخانه های توپخانه وارک و مدرسه مروی حضور آقا شیخ فضل الله و سید علی آقا و سید محمد یزدی سه چین پللو کباب جوچه میخورد . و وقت خواب با مجلل السلطان روی يك تخت خواب میخوابید . روزها هم که خودت دیدی در بهارستان ناهار میخورد .

با اینکه تو بهتر میدانی من عقل و مقل درستی ندارم و هر را از بر تمیز نمیدهم میدانستم که در آن هرج و مرج نباید همه جارفت هی بهش میگویم رفیق این چند روز قدری از دیدن این و آن دست بکش که از حرم و احتیاط دورست می گفت تو جوانی و همه چیز را نمیدانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته :

«چنان بانیک و بد سر کن که بد از مردنت عرفی

مسلمانان بر مزم شوید و هندو بسوزانند»

خوب که حرفهات را جناب سگ حسن دله زد گفتم حالا غرض از تشریف فرمایی چه بوده ؟ گفت اگر چه روم نمیشود بگویم ولی از توجه پنهان این روزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چنته شما خالی شده و مطالبی ندارید بنویسید من

منکر بودم و میدانستم همین اوضاع ده بیست روز ایران بقدر يك سال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش هر چه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود بنده را مستفید فرمایند . مگر چشم ما شورست ، یا لیاقت فرمایشاتشان را نداریم . رو باقا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتانرا برایشان بفرمایید .

جواب دادند : این روزها شر از در و دیوار برای آدم بدبخت میبارد منم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم يك حرفی بزنم و باسم من درز کند و مأمورینی که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده اند کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحومم روانه ام نمایند ، مگر سرم را داغ کرده اند یا ینگ کشیده ام . مگر از جانم گذشته ام ، مگر احمقم ، میخواهی مرا هم بکشتن بدهی ، آیا چند شب قبل نبود که باغداره دوتا کلاه نمدی و يك سیدی که خودت او را میشناسی سربهاء الواعظین را شکافتند و کم مانده بود بمیرد؟! میخواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سر سیاه زمستان بچهارمایتیم و بی کس نمایند؟! آیا من از ناصر الملك وزیر الوزرای ایران متشخص ترم؟ که شب دوشنبه دهم ذیقعد در گلستان در اطاق تاریک حبسش کردند! و اگر محض حفظ شرف نشان گردن بند انگلیس «چرچیل» بدادش نرسیده بود تا بحال هفت تا کفن پوسانده بود؟! آیا من محترمتر از مشیرالدوله وزیر امور خارجه ام که شب بانردبان بخانه اش رفتند! و اگر سربازهای دم در بیدار نبودند خدامیدانست باو چه میکردند؟! من سرباز دارم ، من سوار دارم که شبها در خانه ام کشیک بکشند ، من خودم و همین دوتا گوشام ، میخواهی منم شب در خانه ام نمانم

خواب راحت نکنم، جلو روزنامه نویسی حرف میسود زد، عجب از عقل تو، اینها خودشان از همه جا خبردارند یعنی نمیدانند که این دوز و کلکها را بتوسط نایب السلطنه و سعدالدوله و مجلل السلطان و اقبال الدوله و مختارالدوله و امیر بهادر و سلطانعلی خان و محمد حسنخان پسرش که اگر انگشتش را در دریا بسزند خون میشود و مفاخر الدوله چیدند، و مقتدر نظام و حاج معصوم و صنیع حضرت رالوطیانه بسبیل مردانه آن کسی که خودت میشتاسی قسم دادند که پول بگیرند و جانا و مالا در انهدام مجلس بکوشند و مشروطه خواهان را بکشند اینها خودشان روزشنبه ۶ ذیقعد در خیابان چراغ گاز بودند و صنیع حضرت و مقتدر نظام را مثل «کورپاتکین» و «استاسل» دیدند که پیشاپیش بچههای چال میدان و سنکلیج و شغال آباد و غیره از دو سمت با نظام بطرف مجلس رقتند و اگر بملاحظه جمعیت عوا خواهان مشروطه نبود همانروز دست بکار میشدند.

مگر روز یکشنبه بیستم خودشان ندیدند که بچه بچههای طهرون حمله بمجلس آوردند و تبر «رولور» به «طایلو» و سر در بهارستان خالی کردند، و تا چند نفر مشروطه طلب با ششول و تفنگ آنها را تعاقب کرد از آنجا بمدرسه علمیه رفته و معلمها و اطفال صغیر مسلمان را میخواستند بکشند، و بعد در توپخانه جمع شده و با ذکر «ما مشروطه نمیحوایم» سید محمد یردی و سیدعلی آقا و شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب رنجانی و نقیب السادات و پسرش و اکبرشاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان العلما و جمعی دیگر از سید و آخوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این «تیاثر» مآذایی خوانده بودند در زیر چادرها و بالاحانههای تسویحانه

حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و پولوهای چرب پر ادویه و قرابه های عرق محله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقول خودشان میخواستند حاك مجلس را بتوبره کنند . مگر قاطرچی ها و مهترها و ساربانها و قورخانه چیها و زنبورکچی ها و توپچیهای همدانی و همه کنوگریختها و پیاردم ساییده ها و قماربازهای خرابه ها و پشت بامهای بازار و کاروانسراهای طهران را ندیدند که بزور تفنگهای « ورنندل » و ششلولهای نو که از ذخیره مخصوص بآنها داده شده بود عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکا کین کسبه بیچاره را چاپیدند ، و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و « پالطو » دیدند یگناه اینکه از هوا خواهان مجلس است با کارد و قمه قطعه قطعه کردند ؛ و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند و بعد از مثله کردن جسدش را مثل لش گوسفند یکروز و یک شب بدرخت توی میدان مشق آویختند . اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینی ها را که اقبال الدوله برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج سید حسن خان « قرچکی » و حاجی میرزا علی اکبر خان عرب و حاجی حسین خان و آقا محمد صادق دولابی و حاجی محمد علیخان کلانتر سواره و پیاده وارد توپخانه شدند و نشنیده اند حاجی حسنخان فریاد میکرد که مجلس را حراب میکنم و قالیهای آنجا را میدعم پالان الاغای ورامین کنند .

آیا نشنیده اند که يك عصای مرصع بشیخ محمود دادند . آیا خبر ندارند که سید هاشم سمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی خداداد و علی حاج معصوم و عباس کچل و آقا خان نایب اصطبل و حسین عابدین عرب و حاج محمد علی قصاب و ناد علی قصاب و حاجی صفر قصاب و سید قهوه چی قهوه خانه فکلی ها همه کبابیا و کلرچاق

چرند و پرند

کن توپخانه بودند و معرکه را گرم می کردند .
مگر اینها خودشان را پورتچی در مدرسه مروی نداشتند که
بدانند از چلو و خورش های پر زعفران آنجا گریه های مدرسه هم مست
بودند و زیادی شام و ناهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده
بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حمقاء بسرداری گوهر خماری
معروف که یکمرد را فواج خدمت کرده و آسپه سی چهل نفر زن
و دختر را با چار قدهای سبز دستور العمل داده بودند که روی جزوه
قرآن نان بگذارند و در انتظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه
کرده آنها بمدرسه بیاورند .

مگر اینها اهل طهرون نیستند و آب انبار بآن بزرگی
جنب مدرسه مروی را ندیده اند که باندازه دریاچه ساوه آب دارد
ولی بتعلیمات مخصوص سقاها که از خارج میخواستند آب بمدرسه
بیاورند یکی دو نفر سرباز بدستور العملی که داشتند خیک سقاها را
پاره میکردند . هر حرفی را که همه جا نمی شود زد مگر تو خودت
همه روزه با من بمدرسه نیامدی و نمی دیدی که حضرات بموض آب
«لیموناد قازان» و «سیفون» میخوردند .

یعنی میتوان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون
نفهمیدند که باین حبله ها و تزویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه
قتل و غارت که بامر آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند ،
اگر مردم طهرون واقع این همه بی اطلاع و زود باور باشند باید یک
فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار از شان نشد ، ولی
من هر چه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده ام نیست .
این مردم باندازه ای پشت و روی هر کار را می بینند که
خط نمیکند ، و از زیادی هوش و زرنگی مورا از ماست میکشند ،
و دشمن و دوست خودشان را میشناسند ، و تا بحال بی گذار باب

همه این مطالبی را که گفتم اینها می دانند ولی دو مطلب را نمیدانند آنرا هم میگویم . یکیش این است که همان روزهای اول توپخانه « بقال اوغلی » معروف را دیدم که با غدارۀ لخت هر کس را میشناخت که مشروطه خواه است عقب میکرد و کم مانده بود که یکی دو نفر را زخم بزنند . دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکدسته از داشهای توپخانه از خیابان ناصری بر میگردند و « اکبر بلند » آقاسید باقر روضه خوان را مثل يك بچه که چولو روی دوشش سوار کرده و با پسر ها و قوم خویش هاش آمدند زیر چادر ها ، یواشکی از پسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ما تقصیر نداریم میخواستیم برویم بمجلس در بازار بر خوردیم بحضرات بزور خواستند مارا بتوپخانه بیاورند پدرم هر چه التماس کرد ول نکردند آخر گفتم من تا خوشم راه نمیتوانم برم الاغ یکنفر حاجی را بزور گرفتند و او را سوار کردند و صاحب خر عقب سرفریاد میکرد خرم را بدهید پدرم پیاده شد بعد اکبر بلند او را بدوش خود سوار کرد ، چون در تفزیه همین اکبر تسوپوست شیر میرود داشها آنروز آقاسید باقرا ملقب به « شیر سوار » کردند . این حرفهایی را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را و چون هنوز مرا نشناخته اند و درجه علم و اطلاع مرا نمیدانند لازمست که مدتی باهم آمد و شد کنیم تا بدانند که من آدم بی سروپایی نیستم ، حالا که سر شان را درد آوردم اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مرخص شویم گفتم بفرمایید . گفت این روزها از چند نفر که سنک هواخواهی ایرانرا پسند میزنند و خود را طرفدار ملت میدانند می شنوم می گویند میخواهیم صلح کنیم . می گویم آقایان این حرف غلط است ، مگر

چرند و پرند

ما بین دولت ایران و يك دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و باز يك معاهده نازهای مثل عهدنامه «ترکمن چای» برای بدبختی ملت ببندند ، گفتند حیر ، گفتم پس چه شده ، گفتند مگر تو اهل این شهر نیستی گفتم چرا گفتند معلوم است که درینمدت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی طرفها زیر کرسی لم داده ای و حال میکردی عرض کردم اینطور نبود متهم جزو همین ملت بیچاره مظلوم بودم که محض مخالفت با قانون اساسی هیجان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی در میان نبوده و قشون کشی نشده ، دوسال تمام مردم کرور را ضرر کردند و هزارها خودشان را یکشتم دادند تا این قانون اساسی را که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضا شد و هنوز مرکبش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند

بعد از تعهداتی که صورت آنرا همه مردم ایران حتی پیر-زنها و اطفال هم حفظ کرده اند و صورت قسمی که در پای قرآن رد و بدل شد حالا تازه بازمی خواهند صلح کنند . ازین حرف با اندازه ای کوه شدند که خدا حافظی نکرده رفتند و در بین راه میگفتند این هم از همان آشوب طلبها و فتنه جوهاست که شهر را بهم می زنند . خیلی شمارا ادیت کردم این حرف را میزنم و بلند می شوم آیا در کدام يك از دول مشروطه و وزرای مختار و سفرای دول متحابه که نمایندگان دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاه مملکتی را ملاقات نمایند که حالا چند روز است حتی ترجمان «دروگمان» ها و مستشار دولت های آلمان و اطریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرای با اعلی حضرت همایونی خلوت می کنند مگر ما نمی دانیم که این حرکت مخالف با مشروطیت و شأن و مقام سلطنت ایرانست ! مگر ما نمی دانیم که جز سفیر کبیر هیچ يك از سفراء

حق ندارند بتهنایی با هیچ يك از سلاطین خلوت کنند ، مگر ما نمی-
دانیم که بر حسب ندرت يك سفیر یا يك وزیر مختار از طرف شخص
امپراطور خویش فقط برای گفتگو هایی كه دولتی نباشد می تواند
پادشاهی را ببیند ، مگر می شود دیگر بمردم گفت این حرفها بشما
نیامده ، اگر در واقع حرفهایی كه من زدم خارج از حقوق بین دول
و ملل است دیگر نگویم و دردها نم رانم بر زنم . هنوز این صحبت تمام
نشده بود كه جناب سك حسن دله برخاست و گفت تا یادم نرفته
بگویم ، واقع خبر دارید كه شب سه شنبه ۹ همین ماه اول بابا نه نه
و سردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجزای
نظمیه در خانه حاجی علینقی كاشی پز پدر زنش با چادر نماز و شلیطه
از زیر كرسی دستگیر كردند ، والان چند روزست در محبس اداره
نظمیه محبوس است این را گفت و هر دو از جا بلند شدند هر چه اصرار
كردم قدری دیگر تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری
باقی ماند باز شمارا می بینیم . گفتم آخر اسم شریف آقا را ندانستیم
سك حسن دله گفت اگر محرمانه بماند و جایی بروز نكند می گویم .
گفتم خیر آسوده باش و بگویو باشی تو گوشم گفت « نخود همه آش ».

از شماره ۲۹ :

ای انسان چه قدر تو در خواب غفلتی ، ای انسان چه قدر كند و
بلیدی ، از هیچ لفظ پی بمعنی نمی بری ، از هیچ منطوق درك مفهوم
نمی كنی ، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری ، هیچ

وقت در حکم و معارف گذشتگان دقت نمی‌کنی، باین همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می‌کنی، باین همه سرتاپا از کبر و نخوت، غرور و خودپسندی پری، باری از مطلب دور افتادیم.

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش يك روز يك نفر از عرفای دوره کیان خرقة ارشاد را بسر کشیده و بازو و قوت مراقبه يك ساعت بعد از آن بمال مکشفه داخل شد، وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده‌های ضخیم زمان و مکان از جلو چشمش مرتفع شد در آخرین نقطه‌های خط استقبال یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشمش افتاد يك غول بیابانی که درست قدش باندازه عوج بن عنق بود در حالتی که يك گلیم قشایی را بوزن دو پست و نود و هشت من سنک‌شاه بجای ریش بخود آویخته، و گنبد دواری هم بر کب از هشتصد و نود و دو پارچه عبا و قبا و اراخانی از البیسه شعار خلفای عباسی (یعنی سیاه) شل و شلاته ژولیده و گوریده بسر گذاشته و يك جفت پوست خربزه - های چهار جور را که بتصدیق اهل خبره هر دو تادانه اش باریك شتر است بپا کشیده بود با قدم‌های بلند از عالم غیب رو بمال شهود می‌آمد.

مرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناك چشمش را از ترس روی هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعه آخر این غول صحرای مکشفه را درست و رانداز کند چشمش را باز کرد، این دفعه دید يك نفر از ملائکه های غلاطوشداد قدی از دوده های تنوره های جهنم در يك کاسه تنباکو خمیر کرده و بایك قلم کتیبه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول بیابانی چیزی مینویسد. مرشد سبر کرد تا ملائکه کارش را بانجام رسانید. آن وقت مرشد در پیشانی همان غول با خط جای این دو کلمه را خواند:

«سیدملی را بپا».

علی اکبر دهخدا

از دیدن این منظره هولناک و عوالم مرموز و مجهول ترس بر
 شیخ مزبور مستولی شده و تکانی بخود داده خرقة را یکسو انداخته
 و بعبارت اخری از قوس صعود بقوس نزول و اعراسالم ملکوت بعالم
 ناسوت و از جهان حال بدنیای قال مراجعت کرد ، درحالتی که از
 کثرت غلبه حال عرق از سر و ریشش می ریخت و خود بخود می گفت
 «سید علی را بپا».

آن بنده های صاف و صادق خدا ، آن مریدهای خاص الحاس
 مرشد ، یعنی آن ده های شش دانگ شیخ هم که تا حال مراقب حاز
 شیخ بودند این دو کلمه را از زبان او شنیده و آنرا از قبیل شطحیات
 (هذیان العرفاء) فرض کرده و محض تشبیه بکامل یک دفعه با شیخ
 هم آواز شده آنها هم گفتند «سید علی را بپا».

این دفعه این کلمه را با شیخ گفتند ، اما بعد ما هم خودشان
 در هر محفل انس در هر مجلس سماع و با هر ذکر شانه و با هر ورود و سحر -
 گاه باز این دو کلمه را گفتند .

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود ، اگر فرزند آدم بلید
 و کند نبود ، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور و تأمل لازم را
 بجا می آورد این ور در را باید این مریدها اقلاً آن وقت بفهمند که
 مقصود ازین سر جوشی دیک عرفان چیست . اما افسوس که درای
 هم از معانی این دو کلمه صاف ساده نفهمیدند و مثل تمام معماهای
 عرفان لاینحل گذاشته و گذشتند .

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نه سال تمام
 هر وقت يك دزد يك فلاش و با اصطلاح يك دست شیرهای از يك راسته
 بازار عبور کرد ، باز همه کاسهای آن راسته بهم گفتند که «سید -
 علی را بپا» .

چرند و پرند

هر ساعت هم يك مشقري ناخنكى رفت از دريك دكان بقالى
ماست بگيرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند كه « سيد على
را بپا ».

در توى هر قهوه خانه ، در گود هر زور خانه و در سر هر
پاتوق هم وقتى بچه هاى يك محله يك آدم ناباب ميان خودشان
ديدند باز بيك ديگر اشاره كردند كه : « سيد على را بپا » .
در نه سال پيش از اين هم وقتى كه ميرزا محمد على خان
پرورش در حالت تب دق هذيان ميگفت در روزنامه ثريا خبرى در
ذيل عنوان « كتر ب از تبريز » يا الفاظ « اين شخص تبريزى
نيست وسيد يزى است » باز رساند كه « سيد على را بپا » .
روزنامه حكمت هم وقتى كه در نمره چهارم سال ۱۳۱۷
در تحت عنوان :

« شير را بچه همى مانند بدو »

توبه پينغميرى چه مى مانى بگو »

از شرارت حاجى سيد محمد يزى برادرزاده همين سيد -
على شرح مى داد باز بكنايه بما حالى كرد كه « سيد على را بپا » .
در همين رمضان گذشته هم در وقعه سعيدالسلطنه جناب
آقا سيد جمال و جناب ملك المتكلمين در مسجد شاه ، مسجد صدر ،
انجمن آذربايجان و مسجد سپهسالار در ضمن هزاران نطق غرا
صريح بما گفتند كه : « سيد على را بپا » .

ما انسانهاى ظلوم و جهول ، ما آدمهاى كند و بليد ، ما
مردمان احمق بى شعور نه از مكاشفه آن پيرروشن ضمير و نه از اذكار
و اوراد مريدهاى او و از مذاكرات كسيه بازار و نه از گفتار استاد
بقال و نه از لغزهاى بچه هاى طهرون و از عبارت ثريا و حكمت و نه

علی اکبر دهخدا

از بیانات آقا سید جمال و ملک المتکلمین بقدری سگ ذره از مقصود و مفهوم و معنا و مفاد این مثل سایر چیزی نفهمیدیم ، بلکه چیزی نفهمیدیم .
از تاریخ آن مکاشفه قرن ها ، سال ها ، ماه ها ، روز ها ، ساعات و دقائق گذشت و همین الفاظ میلیون ها دفعه بر سر زبان های خرد و بزرگ و ضیع و شریف و عارف و عامی مکرر شد و ما هیچ با اهمیت تهدید و تنبیه مندرج درین دو کلمه بر نخوردیم تا کی ؟ - تا وقتی که همین سید علی را درست بعد از نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از تاریخ آن مکاشفه در میدان توپخانه دیدیم که :

دیگش سربار است	بر توپ سوار است
توحید شمار است	اسلام مدار است
با قرقه الواط	هم خوابه و یار است
در پیش دو چشمش	مسلم سردار است
که غرق شراب است	که گرم قمار است
با آن خر نوری	با حسن دبوری
که عاشق دین است	که طالب یار است
باز آن طوری که دلم میخواست نشد .	

دخو

مکتوب شهری

آمروز که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بیحواسی
بعوض اسم الله قلی خان کنگر لوی و رامینی حاج محمد علی خان
کلانتر گفته ام باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیب شرعی .

چرند و پرند

ازین همه گذشته خودتان بهتر میدانید من يك سرم و هزار سودا
آقا سید باقر روضه خان را هم «علی تیزه» کول کرده بود به
«اکبریلند» و توی بازار از دست آنها فراراً بمسجد شاه گریخته و با
فرزندها و قوم و خویشهاش بسا نجمن حسینی ببهارستان رفته اند ،
و آخر اشرار نتوانستند ایشان را بمیدون توپخانه ببرند

نخود همه آتش



از شماره ۲۲ :

مکتوب

آخر یکشب تنگ آمدم ، گفتم نه ! گفت شان . گفتم
آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام
شب و روز مثل سگ و گربه بجان هم نمی افتند ؟
گفت مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت
که هیچ بیدر ذلیل شده ات نکفتی از اینجای پاشو آنجا بنشین .
گفتم خوب حالا جواب حرف مرا بده . گفتم هیچی ، ستاره مان از
اول مطابق نیامد ، گفتم چرا ستاره تان مطابق نیامد ؟
گفت محض اینکه بابات مرا بزور برد . گفتم نه نه بزور
هم زن و شوهری میشد ؟ گفت آره ، وقتی که پدرم مرد من نامزد
پسر عموم بودم پدرم دارا بیش بد نبود ، الا من هم وارث نداشتم ،

شريك الملکش ميخواست مرا بي حق کند ، من فرستادم پي همين
 نامرد از زن کمتر که آخوند محل و وکیل مدافعه بود که بيماد با
 شريك الملک بابام برد مرافعه ، نيميدانم دليل شده چطور از من
 وکالت نامه گرفت که بعد از يك هفته چسبيد که من تو را براي خودم
 عقد کرده ام . هر چه من خودم رازدم . گريه کردم ، با آسمان رفتم ، زمين
 مدم ، گفت الا وللا که تو زن منی ، چي بگويم مادر ، بعد از يكسال عرض
 و عرض کشي مرا با اين آتش انداخت ، الهی از آتش چه نم خلاصي نداشته
 باشد ! الهی پيش پيغمبر روش پياده بشود ، الهی هميشه نان سواره باشد و او
 پياده ! الهی روز خوش در عمرش نبيند ! الهی که آن چشمهای مثل ازرق
 شاميش را مير غصب در آرد ! اينها را گفت و شروع کرد راز راز گريه
 کردن ، من هم راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، برای اينکه
 در عموي منم نامزد من بود برای اينکه منم مي فهميدم که عقد دختر
 عمو و بر عمو را در آسمان بسته اند ، برای اينکه من هم ملتفت
 بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظيمی است ، من
 راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، از آن شب ديگر
 دلم با بابام صاف نند . از آن شب ديگر هر وقت چشم بابام
 افتاد ترسيدم برای اينکه ديدم راستی راستی بقول نه نم گفتنی
 چشماش مثل ازرق شامی است . نه تنها آنوقت از چشمهای بابام
 ترسيدم ، بعدها هم از چشمهای هر چه وکیل بود ترسيدم ، بعدها
 از اسم هر چه وکیل هم بود ترسيدم ، بله ترسيدم اما حالا مقصودم
 اينجا نبود ، آنها که مردند و رفتند بدنياي حق ، ما ماندیم در بين
 نيای ناحق ، خدا از سر تقصير همه شان بگذرد . مقصودم اينجا بود
 که اگر هيچ کس نداند تو يک نفر ميدانی که من از قدیم از همه
 شروطه تر بودم . من از روز اول سفارت رفتم ، بشاء عبدالعظيم

چرند و پرند

رفتم ، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتم . برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت ، مشروطه یعنی رفع ظلم ، مشروطه یعنی آسایش رعیت ، مشروطه یعنی آبادی مملکت من اینها را فهمیده بودم ، یعنی آقایان و فرنگی مآبها این مطالب را بمن حالی کرده بودند . اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدم که مردم میگویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد ، یکدفعه انگار می کنی يك كاسه آب داغ ریختند بر من ، یکدفعه سی و سه بندم بتکان افتاد . یکدفعه چشم سیاهی رفت . یکدفعه سرم چرخ زد . گفتم بابا نکنید ، جانم نکنید بدست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید . گفتید به ! از جاپن گرفته تا په تل پرت همه مملکت ها وکیل دارند . گفتم بابا والله من مرده شما ها زنده ، شما از وکیل خیر نخواهید دید ، مگر همان مشروطه خالی چطورست ؟

گفتند برو بی کارت . سواد نداری حرف نزن . مشروطه هم بی وکیل میشد ؟ دیدم راست میگویند ؟ گفتم بابا پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا شما نتانرا وا کنید که بچاله نیفتد . وکیل خوب انتخاب کنید . گفتند خیلی خوب .

بله گفتند خیلی خوب . چشمهاشان را وا کردند . درست هم دقت کردند ، اما در چه ؟ در عظم بطن ، کلفتی گردن ، بزرگی عمامه ، بلندی ریش ، زیادی اسب و کالسکه ، بیچاره ها خیال می کردند که گویا این وکلا را میخواهند بی مهر و وعده پیلو خوری بفرستند که با این صفات قاپوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر و ورقه دعوت مطالبه نکند .

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند ،

حالا تازه می فهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی يك گرك
چهل ساله را از برلن دو باره کشیده و بجان ملت می اندازد ،
حالا تازه می فهمند که شصت رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر
و پشتیبان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید. حالا تازه می فهمند که
مهر مجلس زینت زنجیر ساعت میشود .

حالا تازه می فهمند که روی سندلیهای هیئت رئیسه را
پهنای شکم مفاخرالدوله ، رحیم خان چلیپانلو و مؤیدالعلماء
والاسلام والدین پر می کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم
بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رماتیس» می گیرند.
حالا تازه می فهمند که وکیل باشی ها هم مثل دخوخلوت رفته در
عدم تشکیل قشون ملی قول صریح می دهند .

حالا تازه می فهمند که شأن مقنن از آن بالاترست که بقانون
عمل کند و ازین جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار
ساقط خواهد بود . حالا تازه می فهمند که وکلا از سه بفروب
مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه همت می باید مگس بگیرند و
مثل بیست و پنج هزار نفر اعضای انجمن بنك هی چرت و پینکی
بزنند تا جغد یکربع بفروب مانده تلفن صدا کند که آقای
وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند «فردا زودتر حاضر
شوید که ایرران از دست ررفت» اینها را مردم تازه می فهمند.
اما من از قدیم می فهمیدم ، برای اینکه من گریه های مادرم را
دیده بودم، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت
خودش را در ایران خواهد بخشید، برای اینکه من چشمهای مثل
ازرق شامی بابام هنوز یادم بود .

اینها را من می فهمیدم و همه مردم حالا اینها را می فهمند،

اما باز من الان پاره‌ای چیزها می‌فهمم که تنها اعضای آن انجمن شصت نفری می‌فهمند.

جواب از اداره

اولاً من ابدأ یا عقاید شما یکقدم همراه نیستم. ثانیاً امروز سوء ادب نسبت به کلای مجلس خرق اجماع امت است، برای اینکه هرچند موافق شریعت ما و مطابق قوانین هیچ جای دنیا هم نباشد، اما امروز بقال‌های ایران هم میدانند که وکیل مقدس است، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و چهارده معصوم پاک و بیگناه است.

ثالثاً چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد، سید باشد، آخوند باشد، حاجی باشد، صاحب ریش و کوبال باشد، از همه بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد، آنوقت مثلاً بقل باها گفتنی محض حسادت یا حرص یا نفوذ بالله محض قولیکه وکیل بسی در انجمن شصت نفری داده پاش را توی یک کفش بکند که این دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بسی غرض را از مجلس بتاراند.

نه. من ابدأ یا خیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال ایرانی هم با خیالات شما همراه نیست. چرا؟ برای اینکه من نمیتوانم دین صد و بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم، برای اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر بنده‌های مؤمن، مقدس، امین و بیگناه خدایا را بشورم.

همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم بهفتادپنجم

علی اکبر دهخدا

هم بس است .

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده امام شیعیان پاک هم از همین جور چیزهاست .

امام متحیرم در صورتی که محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی و محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و تمام النعمه و سید مرتضی در شافی و محمد بن الحسن طوسی در کتاب النبیة و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه و مولا محمد باقر مجلسی در سیزدهم یحار و حاجی میرزا حسین نوری در نجم ثاقب و سایر علما در سایر کتب صریحاً مینویسند که : « وقتی خداوند عالم سیصد و سیزده نفر بنده مؤمن مقدس و شیعه خالص امین در دنیا داشت حضرت حجت ظهور خواهد کرد » . پس چرا ما شیعیان خالص، مامنتظرین ظهور فرج و ما گویندگان « وعجل فرجتا و فرجهم » زودتر سعی نمیکنیم که يك صد و نود و سه نفر هم دعا نویس ، **عشرخوان** ، **رمال و جزوه کش** برین یکصد و بیست نفر وکیل حالیه که داریم بیفزاییم که بمحض ورود بمجلس همه معصوم و امین و بیگناه بشوند و عدد اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفرست کامل بشود که بلکه ما هم درك زمان سلطنت حقّه را بکنیم، بلکه ما هم چشمان بجمال انور امام زمانمان روشن بشود، بلکه ما هم چهار روز معنی عدالت را گذشته از مطالعه در کتاب در خارج هم ببینیم !

اما حالا که تازگی ها می شنوم يك فصل هم بقانون اساسی زیاد میشود که وکالت از روی قانون قرآن دو سهم بپسری برسد و يك سهم هم بنات با ساعده و الضرورات تبیح المخدورات « خرج مهمانی موکلین بشود ، خدا کند که بشود ، ما چه حرفی داریم ،

اما اضافه کردن آن یکصد و نود و سه نفر هم از همان جنس که
گفتم لازم است .

دخو

از شماره ۲۳ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند حالا که
الحمد لله مشیر الممالک هم مشروطه شده ، خوبست ما هم بعد ازین
محض دل او باشد هفته ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی
عجبت کنیم ؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که
بعد ازین شبی که فرداش حمام میروند کمرشان رازفت و زرده
تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود .

همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یکنفر
ازین حاجی ها که گفته این خرج زیادی با صرفه تجارتی نمی سازد ،
بعد هم گفته است آب حمام کر است با اینجور چیز ها نجس
نمیشود ، در هر صورت چه درد سر . با مقصود انجمن همراهی
نکرده است ، حالا همه حاجی ها پاشانرا توی یک کفش کرده اند
که او مستبدست ، او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرند
برای اینکه از حرفشان همچو برمی آید که آب کر پیش از تنبیر
لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد ، باری حالا که هر دو طرف
محکم ایستاده اند ، اینها بحاجی و اتباعش میگویند مستبد ، او
هم باینها میگوید بابی ، اما علماء حق را بطرف حاجی داده اند ،
مخلص که کارها خیلی شلوغ است ؛ دیروز هم مشیر الممالک در

انجمن گفته است که اگر بشنوم در طهران يك مسوا از سر قاتل فریدون باد برده امر میکنم همه علمای یزد حکم جهاد بدهند که هرچه پرویز هست و هرچه حاجی محمد تقی مازاو هست و هر چه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در يك شب بکشند ، باری نمیدانم دیگر چه بر سرداریم، خدا خودش خیر کند .

از سمنان

اینجا ها الحمد لله ارزانی و فراوانی است ، اگر مرك و مير نباشد يك لقمه نان رعیتی داریم می خوریم می پلکیم ، مستبد هم میانمان کم است ، همه مان مشروطه ایم . راستی جناب دخو مشروطه گفتیم یادم آمد ، الان درست يک سال آزرگارست که ما عمید الحکما را بوکالت تعیین کرده ایم ، در این مدت هی روزنامه مجلس آمد هی ها باز کردیم ببینیم وکیل ما چه نطقی کرده ، دیدیم هیچی ، باز هم آمد باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی ، نه یکدفعه نه ده دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمید الحکما بودند واز اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ماها وکیل کنیم سر يك چلو کباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد ، از قضا آن هفته هم نطق نکرد ، هفته دیگر شرط بستند باز هم نطق نکرد .

هفته دیگر باز هم همینطور ، آن یکی هفته باز همینطور ، چه در دسر بدیم الان ششماه تمام است که هی اینها شرط می بندند هی باز می بازند ، بیچاره ها چه کنند دیگر از مال پسند از جان عاصی بیچاره ها میترسم آخر هر چه دارند سراینکار بگذارند و آخرش

چوند و پرند

مثل رعیت‌های لشته نشا بروی نان تمام روز بمانند .

حالا آکبلا بی شمارا بخدا اگر در طهران با ایشان آشنا دارید بهشان بگوئید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره هم باشد می‌شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها بقالب زد (استغفرالله گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد) .

باری من والله از بس دلم باین بیچاره‌ها سوخت می‌خواستم خودم بطهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا يك انصافی بحاجی امین‌الضرب بدهد که نمی‌دانم چه دشمنی بامان بیچاره سمنانی‌ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً دوهزاری امین‌السلطانی بروسها و یونانی‌ها پول داد که بیل و کلنک برداشته بیایند راه مارا خراب کنند ، والله بالله پیشترها اسب، الاغ، گاری، درشکه، کالسکه زمستان و تابستان از این راه میرفت و می‌آمد اما حالا فیل هم نمیتواند از توی این باطلاها در بیاید ، باری زمستان که گذشت انشاء الله در تابستان برای دیدن ریش سید علی هم شده بطهران می‌آیم . اما حالا که زمستان است ، هر چند در تابستان هم دره و ماهور و چاله و گودال خیلی هست ، اما باز چرا ، هر چه باشد تابستان چه دخلی دارد !

جواب از اداره

عزیز من از چانه زدن مفت چه در می‌آید ، بقول طهرانیه پرگفتن بقرآن خوش است ، آدم که پرگفت از چشم و رو می‌افتد بدهنهای می‌افتد ، سرشناس می‌شود ، خدای نکرده خدای نکرد ، اگر يك اتفاقی بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه الرحمه :
« زبان سرخ سرسبز میدهد برباد »

علی اکبر دهخدا

مگر حاجی علی شال فروش آقا شیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا حاجی حسینعلی وارباب جمشید اینها و کیل نیستند، مگر اینها تا حالا يك كلمه حرف زده اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند منهم شرط می کنم جناب عمیدالحکما هم بزبان بیایند، یکی هم آیا ببینیم از حرف زدن دیگران چه فایده ای برده اید که این یکی مانده فرضاً او هم حرف زد، يك دفعه خدای نخواستہ طرفدار قوام درآمده يك دفعه هواخواه جهان شاه خان شد، يك دفعه ولایت رشت را ایالت کرد خدا خودش کارها را اصلاح کند، خدا خودش مشکل حیری از کار همه بکشد، خدا خودش از خزانه غیث يك کمکی بکند، اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بنده های ضعیف چه بر می آید؟

از تبریز

بیست روز بود که مجاهدین از دو طرف سنگر بسته و با هم مشغول زد و خورد بودند، یعنی اولش اینطور شد که کله شتر قربانی را روز عید، مجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میرهاشم با مجاهدینش از این مسئله متغیر شدند که چرا برای میرهاشم نبرده اند، باری ده بیست روز بود که دکانها بسته بود ده بیست نفر هم از طرفین کشته شد اما الحمدلله بخیر گذشت.

حالا قونول گفته است که برای این کشته ها اگر در مملکت ما بود مجسمه از طلا میریختند.

حالا که شما ندارید از مفرغ بریزید برای اینکه اینها شهید مشروطه اند ۱۱۱ مردم هم بعضی قبول کردند که برای ینکار

چرند و پرند

دفتر اعانه باز کرده پول جمع کنند اما بعضی زیر بار نمیروند برای اینکه میترسند این پولها هم بیرون پیش اثاثیه انجمن گلستان ، باری از هر جهت منبت است ، یکنفر مستبد هم در تبریز پیدا نمیشود. الحمدلله همه مجاهدند .

از رشت

از حسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهزاده حکمران بحمد الله کار و بارها خوب است ، آب از آب تکان نمیخورد، از همه جهت امنیت است ، فقط این روزها اعضای حکومت «گروه» کرده دست از کار کشیده اند و سخت ایستاده اند که ما لباس های شب آخری صنیع حضرت را که در حین گرفتاری پوشیده بود جدا می خواهیم برای اینکه اینها وصله لوطی است ، ما نمیگذاریم این وصله ها دست نامرد بیفتد ، باری حالا که تا پای جان هم ایستاده اند تا چه شود (وصله های مزبور از قراری که فلم داد شده یکتوب پل مخمل گربه یک چارقد گارس و یکتوب هم چادر نماز قوس و قزح است). اما آن و کیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد ، از آنجا دوباره آمد برشت مشروطه را خراب کرد قول داده که همین دوسه روزه بطهران رفته باز مشروطه را درست میکنم و وصله های شما را هم حکماً از نظمیه میگیرم ، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را میفرستم یا همین آنها را با پست ارسال میکنم ، دیگر شما چکار دارید شما مستحق وصله ها تا نباشید .

معانی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی خلاف عرض کنم؟ شاید درمفتاح شاید در تلخیص شاید در مطول و شاید در حدایق السحر درست خاطر م نیست یکوقتی می خواندیم « ارسال المثل و ارسال المثلین » بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام افتاده است ؛ من آنوقت ها همین حرفها را می خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی ها که خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان می کردم این حرف هم صحیح است ، اما حالا که کمی چشم و گوشم وا شده ، حالا که گوشم قدری می جنبید و حالا که تازه سری توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پرو پای قرصی ندارد ، بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می دانستیم پاش بجایی بند نیست .

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابها می نویسند استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت مطبوع طباع شده و سر زبانها افتاده ، مثلا بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که میگویند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه

چرند و پرند

نه وزن دارد و نه قافیه يك معنای تمامی هم ازش در نمیآید ، و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد در میان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلاً بقول ادبا مثل سایر است .

مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهار ماه پیش میآید مجلس بعد از یکساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری بقرآن قسم میخورد و سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنگ می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلام های کشیک خانه ترکی بلفور میکند و با ورامینی ها فارسی آرد ، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مغلفه ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافتد بسی اختیار میخواند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
یا مثلاً بگیریم امیر اعظم سه ماه آزار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت « دستن » خطیب « آتن » و « میرابو » گوینده فرانس در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید ، و بعد بفاصله دو ماه از رشت بتهران اینطور تلگراف میکند :

« قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم ، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هر چه میشود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام بازار ها باز مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در دیوان خانه نطق کرده ام که بابا

دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم بر پا نخواهد شد بروید سر کارها تان بگامبی تان بچسبید يك لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه بازی چه درمی آید .)

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنا فداء از این طرف بکلی آسوده باشد غلام خانه زاد تکالیف نوکری خود را می داند (یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم .)

« امضاء امیر سر باز »

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه ملت بیادش می افتد می بیند فوراً بخاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری روبروی ملت می ایستد و با چشمهای اشك آلود و گلوی بنفش گرفته با آواز حزین بملت خطاب میکند که « ای مردم من می خواهم بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم ، بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی نصرت الدوله پسر خنث ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را بضرب گلوله بھاك هلاک می اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می آید بی فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً آدم يك روز حضرت ابالمه آقای سعد الدوله را در پارلمان ایران مشاهده می کند که از روی کمال ملت پرستی

چوند و پرند

می فرمایند « از اینکه سعد الدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعد الدوله تولید می شود » خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو را می گفت شیطان هر وقت پاهاش را بهم می مالد هزارتا تخم شیطان ازش پس می افتد باری از مطلب دور نیفتیم .

بعد از آن آدم بفاصله چهارپنج ماه همین سعد الدوله را می بیند که بتغییر سلطنت مشروطه بنفسه رأی میدهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می آید خواهی نخواهی می گوید :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
یا مثلاً آدم يك وقت سيد جلال شهر آشوب را می بیند که در لشته نشای امین الدوله سنگ رعایای گرسنه را بسینه می زند و در مجلس امیر اعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلیه می کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامه را در پا و گردن بمردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای داد خواهی از امیر اعظم بكمك می خواهد آن وقت چند روز ازین مقدمه نمی گذرد که يك شب یا همان امیر اعظم مثل دخو خلوت می رود، درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام بیادش می افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می آید که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
هم چنین يك وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می بیند که از غم ملت آتش و لاش شده اند و در سر هر کوجه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد و امثال

علی اکبر دهنده

می زنند آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان مؤسس انجمن
فتوت و ترقی خواهان (یعنی بی دینها) می شود و دیگری باماهی
شصت تومان بقیه کشی پسرهای قوام الملک را بگردن گرفته زینت
افزای ایالت فارس میگردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گدازهای
صدرالانام و میرزا جواد یارش می افتد و آنهمه فدا کاری های
صوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش می آید يك
دفعه بدش خطور میکند که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

مقصود درین جاها نیست . مقصود درین جااست که این مثل
در این همه مواقع ساینست و درین قدر از جا ها که گفتیم و
هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبوقید استعمال می شود
در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیه درست ، در
حالتی که علمای فن می گویند که ارسال المثل و ارسال المثلین
عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطه کمال فصاحت گوینده
در حکم مثل سائر شده و در السنه عوام و خواص اقتاده است .

دخو

از شماره ۲۵ :

دروس الاشياء

نه نه اهان - این زمین روی چیه ؟ روی شاخ کاو ، -
کاو روی چیه ؟ روی ماهی ، - ماهی روی روی چیه ، - روی آب -

آب روی چیه ؟ - وای وای !! الهی رودت ببره ، چقدر حرف می‌زنی حوصله سر رفت .

آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی .
آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی ! گفت نخور ،
عسل و خربزه با هم نمی‌سازند ، نشنید و خورد ، يك ساعت دیگر
یارو را دید مثل مار بخودش میپیچید ، گفت نکفتم نخور این
دوتا با هم نمی‌سازند گفت حالا که این دوتا خوب با هم ساخته‌اند
که من یکی را از میان بردارند !!!

من می‌خواهم اولیای دولت را بمسل و رؤسای ملت را
بخربزه تشبیه کنم ، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضر
دوستان و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث
در فضیلت عسل شاهد بگذرانم .

صاحبان این جور خیالات را ، فرنگیه ا « آناشیت » و
مسلمان ها خوارج می‌گویند ، اما شما را بخدا حالا دست خونی
نچسبید یخه من ، خدا پدرتان را بیامرزد من هر چه باشم دیگر
آناشیت و خوارج نیستم .

من هیچ وقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست ، میان
حیوانات بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح
عبارت شیخ سعدی ، سیاه گوش هم رئیس الوزراست و بلکه دواز -
گوش هم رئیس کشیک خانه می‌باشد .

میان میوه ها هم گلابی شاه میوه است و کلم هم شاید

یکچیزی باشد ، و اگر مشروطه هم بنیانات سرایت کرده باشد که سبب زمیننی لابد ... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید) ، باری برویم سر مطلب :

من هیچ وقت نمی گویم اشرف مخلوقات از حیوان و نبات عم پست تر باشد ، من هیچوقت نمی گویم خر و گاوریس و بزرگتر داشته باشند ، چغندر و زردک پمشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما اشرف مخلوقات را دهنه میان را بزنند بسر خودمان .

من درست الان یادم هست که خدا بیامرز خاله فاطیم هر وقت که ما بچه ها بعد از پدر خدا بیامرز شیطانی می کردیم ، را سر گرفتیم می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد . بزرگتر لازم است ، رییس لازم است ، آقا لازم است ، رییس ملتی هم لازم است ، رییس دولتی هم لازم است ، اتفاق و اتحاد ایندو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است ، اما تا وقتی که ایندو تا با هم ن سازند که ما یکی را از میان بردارند .

این را هیچکس نمی تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان بیست کرویر جمعیت پنج کرویر و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر ، امیر ، سپه سالار ، سردار ، امیر نویان ، امیر تومان ، سرهنگ ، سرتیپ ، سلطان ، یاور ، میر پنجه ، سفیر کبیر ، شارژ دافر ، گنسیه ، یوزباشی ، ده باشی ، و پنجه باشی داریم . و گذشته از اینها باز ما ملت ایران در میان بیست کرویر جمعیت (خدا برکت دهد) شش کرویر و چهارصد و پنجاه و دو هزار و شصت و چهل و دو نفر آیه الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شیخ - الاسلام ، سید ، سند ، شیخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خلیفه ، پیر ، دایل و پیشنماز داریم ، علاوه بر اینها باز ما در میان بیست

چرند و پرند

کروور جمعیت چهار کروور شاهزاده ، آقا زاده ، ارباب ، خان ، ایلخانی ، ایل بیکی ، وابه باشی داریم ، زیاده براینها اگر خدا بگذارد این آخریها هم قریب دوسه هزار نفر وکیل مجلس ، وکیل انجمن ، وکیل بلدیہ ، منشی و دفتر دار و غیره داریم .

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند یکدسته رؤسای ملت و یکدسته اولیای دولت ، ولی هر دودسته يك مقصود بیشتر ندارند ، می گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب و سرما بخورید لخت و عور بگرزید گرسنه و تشنه زندگی کنید بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم ، ما چه حرفی داریم ، فیضشان قبول ، خدا بهشان توفیق بدهد ، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنك روی سنك بند نمی گیرد ، آدم آدم را میخورد ، تمدن و تربیت ، بزرگی و کوچکی از میان میرود ، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تا کی ؟ بگمان من تا وقتی که این دوتا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

من نمی گویم ملت ایران یکروز اول ملت دنیا بود و امروز بواسطه خدمات همین رؤسا تنك تمدن عصر حاضرست . من نمیگویم که سرحد ایران یکوقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود « دانوب » ممتد میشد و امروز بواسطه زحمات همین رؤسا اگر در تمام طول و عرض ایران دو تا موش دعوا کند سر یکی بدیوار خواهد خورد .

من نمی گویم که با اینهمه رییس و بزرگتر که همه حافظ و نگاهبان ما هستند پیروز هیجده شهر ما در قفقاز باج سبیل روسها شد ، و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی به قسمت

علی اکبر دهن خدا

میشود. من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنك دوبا، و طاعون ندیده و ما چرا هريك سال در میان بایدك كرور از دست های كار كن مملكت یعنی جوانمردها و جوانه زنهای خودمان را بدست خودمان بگور كنیم!

من نمی گویم درین چند قرن آخری هر دولتی برای خودش دست و پایی کرده، توسعه بخاك خودش داد، مستعمراتی ترقیب نمود و ما با اینهمه رییس و بزرگتر و آقا بحفظ مملكت خودمانهم موفق شدیم.

بنه اینهارا نمیگویم. برای این که میدانم برگشت همه اینها بقضا و قدرست، اینها همه سرتوشت ماها بوده است، اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصاف دارها، والله نزدیک است یخه خودم را پسماره کنم: نزدیک است كفر و کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم روی هم دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای مارا باید همه اش را تقدیر درست کند، امورات مارا باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست غیبی بنظام بیندازد پس شما میلیونهار رییس، آقا، بزرگتر، ازجان ما بیچاره ها چه می خواهید؟ پس شما کرورها سردار و سپه سالار و خان چرا ما را دم کوره خورشید کباب میکنید؟!

پس شما چرا مثل زالو بتن ما چسبیده و خون مارا با این سمجی می مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سداهواز را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بغرستید، شما نمیتوانید راه در مملکت بکشید، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آنقدر قدرت دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را از ورامین بطهران بخواهید،

چرند و پرند

شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سر باز برای حفظ نظم یزد و خون خواهی قاتل سید رضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطال الله ایام افاداته بیزد بفرستید . شما میتوانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید .

حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دودسته مثل غسل و حربزه با هم ساخته اید که ماملت بیچاره را از میان بردارید ، وزیر علوم هم ابدأ نمیتواند بمن اعتراض بکند .

من دوست و پنجاه حدیث در فضیلت حربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت غسل در خاطر دارم در هر وزارت خانه ای شاهد میگذرانم ، میگویید نه این گو و این میدان بگرد تا بگردیم .

معما

قربانوں اولم، قورخمیا سن قورخمیا سن! اللهم صل الہ محمد!!

وعلاء م ح مد !!



از شماره ۳۶

سالنامه

در همه دنیا رسم است سال که با خورشید وقایع عمده آن سال را بعضی ها در يك كتاب نوشته انتشار میدهند، ما هم میخواستیم وقایع عمده سال گذشته را مفصلاً بنویسیم انتشار بدهیم اما نمی دانم دیگر چطور شد که نوشتیم احتمال میرود که تقدیر

نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تقصیر ما نیست . برای اینکه ما هم خیر و شر کردیم و هم صبر و جند . اگر شر می آمد نمینوشتیم اگر صبر هم می آمد نمی نوشتیم پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم میشود که باید بنویسیم .

خلاصه می رویم سر مطلب، چون سال گذشته روی گوسفند میگشت چنانکه همه اولیای درباری و پاره ای و کلاو هشت نفر از وزرا می دانند بگوسفندها بدنگذشت، خورد، خوراک، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان کوك بود (خدا کند که همیشه کوك باشد ما که حسود نیستیم) و هم درین سال اتحاد اسلامی از باب عالی بتوسط فریق پاشا بتمام نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و «میان دو آب» سقز و بانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آن را تصدیق نمود. و مارشال اوپامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود صدای مہیبی شنید گفت «ایوای گلوله کجام خورد» و غش کرد بمال و امال جحد يك ساعت بسحر مانده هوش آمد بعد معلوم شد که درب مسجد را باد بهم زده و صدای پیشتاب چیزی نبوده (اما خدا رحم کرد که پرتقالها ترش نبود اگر نه باین هول و تکان خدا نکرده آدم افلیج می شد.)

و هم درین سال عهدنامه روس و انگلیس در معنی برای حفظ استقلال مملکت ایران و صورتی برای تقسیم آن بسته شد و در پارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی بعمل آمد .

چرند و پرند

وهم درین سال راه آهن حجاز خیلی پیشرفت کرده آلمانها خود را به خواهی عالم اسلام معرفی نمودند و تکل گاری عباس گنجهای در «یوزباشی چای» شکسته عباس چوب را برداشته بخان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاجی آقا پرسید آخر بی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگر مسافر من پاك باشد تکل گاری من چرا می شکند (آخر بیچاره حاجی با اینکه از خودش مطمئن بود در رودبار به حمام رفته مراسم غسل را بجا آورد).

وهم درین سال یک نفر شاگرد آشین قونسلگری اسلامبول که بعدها نفت فروشی می کرد و چند دفعه ور شکست شده با اسلامبول رفته باز به تهران آمده باز با اسلامبول مراجعت کرده باز بطهران برگشته و باز با اسلامبول رجوع کرده آخرش از تبریز سر در آورد (اما نفهمیدم بعد چطور شد).

و هم در اواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی از تبریز انتخاب شده یا نشده (بعضی از تبریزی ها که میگویند نشده) مصمم شد که اگر آقا سید حسن تقی زاده بجای نطق در مجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند (بزرگان گفته اند خالف شهر، ازین راه نشد از آن راه).

وهم درین سال یکروز ناصر الملك خیلی برای همکار گردی خودش «لارد کرزن» فرمانفرمای هند دلش تنگ شده بدولت گفت مرخص کنید بروم لارد کرزن را ببینم . دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملك گفت اگر مرخص کنید بروم بر میگردم . باز دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملك گفت والله خیلی دلم برایش تنگ شده دولت باز هیچی نگفت . ناصر الملك نوك ناخن شستش را برانگشت

سبا به اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاهداشته گفت والله دلم برای لارد کرزن اینتقدہ شدہ ، دولت دیگر حرصہ اش تنگ شدہ گفت بابا دست از یخہام بردار دہ برودہ ! گفت میروم ، گفت یا الله برو ، گفت میروم گفت زود برو ، گفت میروم ، دولت بکدفعہ از جا در رفتہ زمین وزمان جلو چشمش تیرہ و تار شدہ دستش را پشت کمر ناصر - الملك گذاشتہ از ارسی هولش داد توی حیاط گفت یا الله برو دیگر ہم جلو چشم من نیا ، ناصر الملك ہم سرش را تکان دادہ گفت اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا ہم خواهی دید !

و ہم درین سال از نہای انگلیس دریاب تحصیل حقوق سیاسیہ خود اقدامات مجددانہ بممل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده قسمت عمدہ جراید و نطق خطبا را مشغول خود کردند و برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشتہ ، و زن ملامحمد روضہ خوان یکشب در قزوین دید کہ ساعت دوشد بچہها زیاد گریہ میکنند شام میخواستند خودش ہم خوابش میآید مردکے مهمان شوهرش ہم مثل قیریزمین چسبیده نمیروہ کہ میروہ . ازین جهت سر یکی از بچہاش را روی زانوش گذاشتہ يك شیش بقدر يك لپہ پیدا کردہ و پاورچین پاورچین آمدم اوطای مردانہ و انداخت توی کفش مهمان ، مهمان مثل اسپندی کہ روی آتش بریزند همان وقت از جا جسته و هرچہ ملامحمد اصرار کرد صبر کنید يك قلیان بکشید نشد ، مهمان رفت وضعیفہ بفاصلہ دودقیقہ دیزی را حالی کرد . و باز بیوک آقای نایب الحکومہ آستاراء شب سوم پسردائیش بزنش گفتہ بود دگمہ پیراغن من افتادہ بدوز . ضعیفہ جواب دادہ بود کہ خوب نیست رگہ وریشہ بهم وصل می شود ، بیوک آقا گفتہ بود رگ وریشہ بطور بهم وصل می شود . جواب گفتہ بود مرک و میرتوی ما می افتد ،

چرند و پرند

مرد که گفته بود که این حرفها چه چیزست بد از خدا فرسد بتو می گویم بدوز . چه در دسر از ضعیفه انکار از مرد که اصرار آخرش دوخته بود، از آن روز بیعد حالا هی آدمست که از شان می میرد .

و هم درین سال حضرت اشرف پرنس صلح سفیر کبیر دو کتر دوفیلوزوفی و دو کتر «آن دروا» میرزا رضاخان دانش ارفع الدوله (خدا برکت بدهد بهزار لای گوسفند هرچه میکشی می آد) بموجب قاعده کل امین شجاع در یکی از جزایر بحر سفید مخفی شده تمام مسافرین ایرانی اسلامبول را باسم اینکه اینها مأمور کشتن مفتد بضبطیه عثمانی سپرد ، و میرزا علی محمد خان غفاری قونسول بادکوبه که از جنس همین کاشی های بدلعاب است محض اینکه از قافله هم شهر به عقب نماند خودش را بموش مردگی رده داخل انجمن مجاهدین ایرانی قفقاز گردید و چند نفر را شناخته به «گوبر ناتور» راپرت داده همه را گیر داده (اما حیف که انجمن های سری آنجا چون هر يك مرکب از معدود یست و هر کس بیش از چند نفر را نمیتواند بشناسد هزاران شعبه دیگر انجمن بجناب قونسول مجهول ماند) .

و هم درین سال یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها می گویند ثلث این پول هم خرج ما نشد و بیش تریش بکیمه امیر بهادر و سید علی یزدی و مجلل و شیخ فضل الله رفت) (خسابهاشان را بریزند و بعد خبر صحیح را عرض میکنم) .

و هم درین سال امیر بهادر و قوللر آقاسی باشی دسر يك مطلب کلامشان بهم خورده و آبشان از يك جو بروت ،

اگرچه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی کتم که ازیک جو
برود شاعر گوید :

«من پیرو او جوان و شتر گریه قصه ایست

سرد و خنک منازل پیر یا جوان»

دخو



از شماره ۲۷ :

بقیه سالنامه

و هم درین سال جناب عالم ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند
دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود دو باره
بصحت عقاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی تویخانه بحکم
«هذا ما افقی به المفتی و کل ما افقی به المفتی فهو حکم الله فی حق»
درست مثل میمونهای هند تقلید شیخ را بیرون آورد .

و هم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری
و امنیت جانی و مالی مسکن و شرف بهمة سکنه مملکت داده
شده دو بیست و بیست نفر در آذربایجان بدست پسر رحیم خان
«چلبیانلو» و دو آنقدر در «کرکانه رود» بدست ارفع السلطنه طالش
و دوازده نفر در کرمان بدست گل سر سید ایل جلیل قاجار
جوان هیجده ساله فرمانفرما ، و چند نفری از قبیل حاج محمد تقی
مازار و برادرش وسید رضای داروغه در یزد بتحریک مشیر الممالک
و صدر العلماء و ده پانزده نفر در کرمانشاه بدست اعظم الدوله پسر

ظهر الملك ، ودويست سيصد نفر از ایل قشمايي وسيد و مجتهد و غيره بدست پسرهای خلد آشیان قوام شیرازی ، و پانزده نفر در تبریز باعجاز آقا میرهاشم آقا بالگدشتر قربانی ، و عنایت باچند نفر دیگر در غروء توپخانه بدست مجاهدین فی سبیل الحقیق ، و هفده نفر در عروسی بلقیس تکیه دوات ، و دوازده نفر در روز ترکیدن «شراپنل» قورخانه بدست غلامهای «نوکر حیدر» همقطار قنبر ، ابوالفتح و ابن الظفر ، عزاداری ریای قبله گاهوم امام حسین (ع) و نور چشمی علی اکبر ، اعفی صاحب القلیج و مالک التفتک مولانا القلدور امیر بها در جنگ با جل خدایی مردند ، «الله یموفی» الانفس حین موتها .

وهم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً بعد کمال رسیده در «سن لوئی» جایزه خطیر برای مسابقه قرار داده بالون «بوماری» آلمانی «۸۸۰» میل در «۴۰» ساعت پیموده جایزه را برد ، و یکشب در ابحمن فقرا جناب خروسللی شاه یکدفعه بیخود بیخودی سرش گیج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم کم همان دود تمام عرصه وجودش را فرا گرفت ، ثقل هوا و خفت دود رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک روح بطرف آسمان صعود نمود ، همینکه از کره هوا و آب بالا رفته بکره ناز رسید گفت چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم یک سری هم با سماءها زده باشیم این را گفت و از پیر همت طلبیده در طرفه العین از آسمانها گذشته وارد بهشت شده درین وقت دید که چنده آب صافی از زیر پایش روان است ، دست برد که یک کف از آب برداشته حرارت دل را بنشانند که یکدفعه رفیقش طابوسعلی فریاد زد که «بی ادب چه می کنی مگر جا بسرت قحط نده که حائقاء

را ... بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه‌های شلوارش مثل لوله آفتابه جاری است .

فوراً خودش را جمع کرده گفت فقیر عجب سیری بیش آمده بود . گفت درویش این چه جور سیرست ؟ گفت همان جور که شمس کتابهای مولانا را باب ریخت و یک ورقش تر نشد و از بول شیخ نجم الدین در بلخ مرید مردود در خوزستان غرق گردید .

و هم درین سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و به صحنه همایونی رسیده انجمن اعضای گمرک از کیسه پاره بلژیکیها و جناب منتظر السفاره مستشار السلطان و غیره سالی یکصد هزار تومان از محل جرایم در آورده بر عایدات دولت و ملت افزودند (اما هر چه فکر میکنم نمی فهمم جناب مؤتمن الملك رئیس گمرکات هنوز چرا از لفظ انجمن انقده بدشان می آید) باری برویم سر مطلب :

و هم درین سال اگر هموطنان باور کنند «دکتر ژرژ پو» در اتازونی ماشینی اختراع کرد که بتوسط آن حیات اشخاص غریق و سرما زده و مسمومین را بر میگردداند یعنی کسانی را که بواسطه مزبوره مرده اند دوباره زنده میکند و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی ؟ نه حسن جواب داد چیه - گفت عموحوسای چه طر نه ؟ گفت حاك تو سرم کنن تمونه . گفت چه طو تمونه ؟ گفت : دندوناش کلوچه . چشاش بطاقه . گفت یه قنده تربت تو حلقش کن گفت میکم تمونه . گفت بگو . نکو !!! مکه جو دست من و تو ؟ جو دست حساین مظلومه .

قندرون (۱)

همه کس این را می داند که میان ما زن را باسم خودش
صدا کردن عیب است ، نه همچو عیب كوچك ، خیلی هم عیب بزرگ
واقعا هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد؟ تازن اولاد ندارد
آدم میگوید : اهوئی!!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا
میکند مثلا : ابول ، فاطمی ، ابو ، رقی ، وغیره ، زن میگوید : هان
آن وقت آدم حرفش را میزند ، تمام شد و رفت ، و گرنه زن را باسم
صدا کردن محض غلط است .

در ماه قربان سال گذشته همچو شب جمعه ای حاجی ملا
عباس بعد از چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه ، از دم در دو دفعه
سرفه کرده یکدفعه یا الله گفته صدا زد صادق ! زنش شلتك انداز
از پای كلك «وسمه» دوید طرف دالان ، زنهای همسایه ها هم که
دو تا شان یکتای شلیته توی حیاط وسمه میکشیدند و یکی دیگر هم
توی آفتاب روی سرش را شانه میکرد دویدند توی اطاقهاشان ،
بناها یکی از آنها درحینى که حاجی ملاعباس وارد حیاط شده بود
پاش بهم پیچیده دمر افتاد زمین ، و دیش «که درنشت و برخاست
(چنانکه همه مسلمانها دیده اند) بزور بشلیته کوتاش لب بلب
میرسید تا نزدیکهای حجامتش بالا رفته داد زد : «واى! خاك
بسر مکنن ، مردیکه نامحرم همه جا مودید ، واى الهی روم سیا شه
الهی بمبرم!!!» و بسرعتی هرچه تمامتر بلند شده صورتش را
سفت و سخت با گوشه چارقدش گرفته چپید توی اطاق درحالتی که

زن حاجی غش غش میخندید و میگفت : «عیب نداره رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت توست» حاجی ملاعباس دوتا نانی را که روی بازوی راستش انداخته با يك تکه حلوا رده ای که توی کاغذ آبی بدست چپش گرفته بود بضعیفه داده هر دو وارد اطاق شدند درحالتی که چشمای حاجی ملاعباس هنوز معطوف بطرف اطاق رقیه بود (۱)

این حاجی ملاعباس از خوش نشین های «کند» است ، تا سال مشمشه آخری با پدر خدا بیامرزش چارواداری میکرد ، یعنی دوراز رو با همان چند تا الاغی که داشتند باهمان کرایه کشی دهاتی ها امرشان میگذشت ، وقتی که پدرش بمرض مشمشه مرد واقعا آشیانه اینها هم بر هم خورد ، خرهایش را فروخت آمد بطهران کاسبی کند ، چند روزی در طهران الك اسلامبولی و آتش سرخ کن و بند زیر جامه میفروخت و شبها میآمد در مسجد مدرسه یونس خان میخوابید ، کاسبیش هم در طهران درست نچرید یعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم بآب زن بود ، مثلاً هفته ای یکروز هر طور که شده بود باید چلوکباب بخورد روزهای دیگر هم دوتا سنگك و يك دیزی یکعباسی درست نمیدیدش . عاقبت یکروز جمعه بعد از ظهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چرتی بزند ، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که بیاره ای خیالات افتاد ، ازین جهت رقت پیش یکی ازین آخوندها از آخوند زیریا کشی کرد که این زنی که اینجا آمده بود عیال شما بود ؟ آخوند گفت مؤمن ما عیال میخواهیم چکنیم اینهمه زن توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است ، عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا

بدون هیچ خجالت شروع بپرسش نرخ کرد .

آخوند گفت پنج شاهی ده شاهی و اگر خیلی جوان باشد خانه پرش بیکقران است ، عباس آهی کشید و گفت خوش بحال شما آخوندها ، آخوند پرسید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه گفت پول که داری گفت ایه ، گفت بسیار خوب چون تو غریب هستی حجره من مثل منزل خودت است روزهای جمعه و پنجشنبه یوم التعطیل ماست یائسات و بلکه گاهی هم سیات وایکار هم می آیند شما هم بیایید من در خدمت گزاری شما حاضرم ، عباس باخوند دعا گفته بدها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید ، کم کم پول الاغها رو بته کشیدن گذاشت ، یکروز باخوند گفت چه میشد که من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری ، گفت چرا یک کوره سوادى در ده بزور پدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و یسبح را خوب میخوانم گفت بسیار خوب کافی است و فوراً یکدست لباس کهنه خودش را با يك عمامة مندرس آورده گفت قیمت اینها دو تومان است که بیع نسبه بتمو میفروشم هر وقت پول داشتی بده .

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود که از نگاه کردن بقدر و قواره خودش بسیار حظ میکرد . عباس از فردا در درس شرح لئمة مجتهد مدرسه حاضر شد يك نصفه حجره هم با ماهی یکتومان ماهانه و دو قران و پنج شاهی پول روغن چراغ در حقش برقرار شد .

آخوند ملاعباس شش ماه بدهمه جا در دعوات عزاء و لیمه ، سال ، چهل و روزه خوانیها حاضر بود ، نماز وحشت هم میخواند

صوم و صلوات استیجاری و ختم قرآن هم قبول میکرد بعدها که بواسطه معاشرت طلاب مخرجهای حروف را غلیظ کرده الف ها را عین و هاء هوز را حاء حطی و سین را صاد و ز را ضاد تلفظ میکرد در مجالس عزاقاری هم میشد .

ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنید مجتهد مدرسه نصف موقوفات را برخلاف وصیت واقف خود میخورد و عمل بمقتضیات تولیت نمیکند ، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بعد عربده را گذاشت ، رفته رفته طلاب دیگر هم باشیخ همدست شدند مجتهد دید که باید سرمنشأ فتنه را راضی کند و او جناب آخوند ملاعباس بود .

ازین جهت از ثلث یکی از اهل محل يك حجة سیصد تومانی بآخوند داد و آخوند هم سیصد تومان را برداشت یا علی گفت . اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدرها بیعرضه نیست که اقلاً دو ثلث و مخارج سفرش را از حجاج بین راه تحصیل نکند ، وقتی که آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره هایی که از روضه خوانی های تجار ایرانی مقیم اسلامبولو مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دو بیست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت .

از راه یکسره آمد بمدرسه ، اما مجتهد نصفه حجره او را در معنی برای رفع شرح حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود ، هر چند قدری داد و فریاد کرد و میتوانست هم بهر وسیله ای شده حجره را پس بگیرد ، لیکن دلش همراهم نبود ، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدار است ، حالا لولهنگش آب میگیرد . حالا روزیست که حاجی آقا سرش بيك بالینی باشد ، خانه ای داشته باشد ، زندگی داشته باشد ، تا کی

میشود کنج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست ؟ باری حاجی آقا بهیال تأهل افتاد ، بهمه دوست و آشناها سپرد که اگر باکره جمیله متموله ای سراغ کردند بحاجی آقا خبر بدهند ، یکروز بقال سر گذر بحاجی آقا خبر داد که دختر یقیمی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری سنش کم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگل است این وصلت بدنست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز بخانه آورد ، و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا باسم پیری که از حاجی آقا دارد بصادق معروف است .

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و جهیز زن حاجی آقارا بحال خود نگذاشت . حاجی آقا بعد از ده بیست روز يك زن محرمانه صینه کرد بعد از چندماه هم يك زن دیگر عقد نمود . سر سال باز يك زن دیگر را آب توبه سرش ریخته متعه نمود .

الان که حاجی آقا نان و حلوا رده را بخانه آورده چهار زن حلال خدایی دارد گذشته از لفت و لیسهایی که در حجره های رفقا میکند .

اما این را هم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً پولها تهش بالا آمده . جهاز دختر را کم کم آب کرده و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون میرفت با يك عالم صلواة و فحش و فحش کاری طاس حمام دختره را برده و سرش را زیر آب کرده و هر چه دختره گفته است

که آخر من پیش قوم خویشهای باباییم آبرو دارم از تمام جیفه دنیایی این يك طاس برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنا نکرده که سهل است پدر و مادر دختر را هم تا میتوانسته جنبانده و حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش خبر ندارد.

بقیه دارد (۱)

از شماره ۲۹ :

همه ملل دنیا چه بواسطه اخبار انبیاء و چه بواسطه پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونه بهشت عدن شود.

ما ایرانی ها هم در قدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند و حالا می گوئیم زمین پراز عدل و داد شود پس از آنکه پراز ظلم و جور بود.

من هر چه که ایرانی و مسلمان بودم اما باز گاهی که محمد اوفسا را در آذربایجان و مرتضوی ها را در «زنوز» و صدراالعلماء را در یزد و شریعت مدارها را در رشت و اقبال الدوله ها را در محمد آباد و حاجی ملک التجارها را در گود زورخانه و مجدالاسلامها را در سفارتخانه ها میدیدم يك چیزی مثل بالبعوضه بر خلاف عقیده مذهبی خودم بذهنم خطور میکرد و میگفتم بلکه ستغفرالله استغفرالله این اخبار راجعه باصلاح دنیا مثل خیلی از

(۱) بقیه در روزنامه چاپ نشده است

مطالب دیگر برای ارشاد عوام و معمول بر حکمتی باشد ، اما بعد زود ملتفت میشدم که این از وسوسه شیطان است که میخواهد عقاید مرا سست کند آنوقت زود دو دفعه استغفار میکردم و یکدفعه میان انگشت شست و سیاهیام را گاز میگرفتم و دوسه دفعه تف تف میکردم و از گیر شیطان لعنتی خلاص میشدم .

اما حالا دیگر بدون يك ذره تردید می فهمم که راستی راستی دنیا رو بترقی میرود و بنی نوع انسان روز بروز بمحبت و مودت نوعی و انتشار عدالت مطلقه در دنیا میل میکنند و ازین معلوم میشود که واقعاً یکروز دنیا پر از عشق و محبت و تسویه و عدالت کلی شده « دوره طلایی » شعرا بر میگردد .
برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود .

در زمانهای طفولیت در « برلن » يك روز تعطیل صنایع - الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر بگذردش رفت ، هوا خیلی سرد و بقدر یکجواب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنایع - الدوله هر چند لباسهایش كوك بود اما باز احساس سرما را بخوبی میکرد . یکدفعه دید که صدای سوت « ماشین » بلند شد و پشت سرش سرو کله « لوکوموتیف » بادویست و پنجاه و پنج اطاق و هفت هزار و پانصد و نود و يك نفر مسافر نمودار گردید .

صنایع الدوله گذشته از اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد بفکر عمیقی هم فرو رفت ، در آن عوالم بچگی بخودش میگفت که ببینی این مسافرها از کجا می آیند ؟ از چین ؟ از ماچین ؟ از جابلقا جابلقا ؟ نزدیکهای کوه قاف ؟ خدایمیدانند ، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهایشان گرم ، ناهار و

شامشان حاضر. اسباب شست و شوشان مهیا و کتاب و روزنامه‌شان آماده مثل اینکه درست توی خانه‌های شخصی خودشان هستند! بعد از این فکرها گفت: خدایا من نذر کردم که اگر این هفته يك کاغذ خوبی از طهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته‌ای « دو مارك » بخرج جیبی من افزودند منهم وقتی بزرگ شدم و بطهران برگشتم در ایران ازین راه آهن‌ها درست کنم.

او این خیالها را در خاطر جولان میداد و قطار راه آهن هم کم‌کم ازو دور میشد تا وقتی که بکلی از نظرش نا پدید شد و او هم برای پختن این فکر تازه خودش بمدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عاده با پستی چند دقیقه، چند ساعت یا منتها دوسه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما بعکس هر چه صنیع الدوله بزرگتر شد این خیال هم با او بزرگ شد. کم‌کم دیگر شبها نخواید روزها آرام نگرفت هی نوشت و نوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل ساله خودش را بمحل اجرا گذارد. حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطه راه آهن بهم متصل نماید، اما این کار پول لازم داشت، بخزانة دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است، بدهنه جیب تجار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطعه بخیه دو رو زده اند عاقبت عقلش باینجا قد داد که يك مالیات غیر مستقیم ببعضی از واردات ببیند و بوسیله این مالیات کار خیال يك عمر خود را محکم کند و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه برادرهای روز بد ندیده در تمام انگلستان در تمام روسیه

يك شور و غوغایی برپا يك قیامت و الم سرائی راه افتاد که نگو و نپرس ، داد ، فریاد ، بگو و اگو ، قشقرق همه دنیا را پر کرد .

این شور و غوغا از کجا بود ؟ از طرف انجمن های حامیان حیوانات « سوسیته پروتکتور دانیمو » شاید بعضی هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند ، بلکه اروپایی ها عموماً و همسایه های ما خصوصاً همانطور که انبیاء خبر داده اند و حکما پیش بینی کرده اند کار عدل و انصاف و مروت را بجایی رسانده اند که گذشته از اینکه هوادار تمام ملل مشرق زمین میباشند ، گذشته از اینکه عهدنامه ها برای حفظ استقلال و بقای دول ضعیف آسیایی می بندند ، گذشته از اینکه میلیاردها برای آزاد کردن سیاه پوستها خرج میکنند . بگویند که ما حیوانات را هم نمی گذاریم بعد ازین اذیت کنند ، بحشرات و سباع هم مانع میشویم که آزاری وارد ، آرند ، ازین جهت انجمن ها ، مجمعه ها ، جمعیت ها و هیئت های بررک برای اینکار تشکیل کرده اند .

حالا لابد حواغید پرسید که این انجمن ها چه ربطی براه آهن ایران دارد - ها ! همین جاهاست که من می گویم شما از مرحله پرتید !!

درست گوش مدهید ببینید اگر ایندو مطلب من بهم ربط داشت من عم اسم خودم را بر میگردانم و بجای دخو بعد ازین بخودم و کیل خطاب می کنم .

خوب ما گفتیم که انجمن های زیاد در اروپا تأسیس شده که مقصودش حمایت حیوانات است ، بلکه ! جناب صنایع الدوله هم میخواهد در ایران راه آهن بکشد ، همچو نیست ؟ خیلی خوب ، نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه این نخواهد شد که چل صد هزار

علی اکبر دهخدا

هزار رأس الاغ، یابو، شتر و قاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثل انجمن شصت نفری بعد از تشریف فرمایی احتشام السلطنه و میرزا آقای اصفهانی بربر بروی هم نگاه کنند؟

خوب، اینها زبان ندارند که مثل جناب سعدالدوله بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند بی انصافها چرا کار ما را از دست ما میگیرید؟ چرا ما را خانه نشین میکنید؟ اما انصاف و مروت اروپایی ها که جایی نرفته؟ فطرت پاک آن آسایش خواههای عمومی که سرجای خودش است.

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند بسفارت خانههای خودشان که باین ایرانیهای وحشی بگویند که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی کار و سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بین الملل حقاً می آیم و شما را مثل «کپسول سالتال» و «کوپاهو» دانه دانه قورت می دهیم.

حالا راستی راستی که نمی آمدند ما را قورت بدهند. ما از همین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین همانندند که «عصر طلایی» برگشته. زمان ظهور اخبار انبیاء و نکماء نزدیک شده و آسایش مطلقه تمام دنیا را از ماهیهای دریا امرغهای هوا فرا گرفته است. منتها همسایه های نوع پرست ما روین راه پیش قدم شده اند.

باری مطلب خیلی داشتم و میخواستم بیش ازین درد سر بدهم. اما نمیدانم چطور شد که حواسم رفت پیش عهدنامه های منعقدۀ ما بین دولت علیۀ ایران و دول متجابه و بعد هم این شعر عربی امرء القیس یادم آمد که می گوید:

چرند و پرند

« از چشم خود بپرس که ما را که می کشد
جاننا گناه طالع و جرم ستاره چیست ؟

از شماره ۳۰ :

آی کبلایی ! دیشب دست بجوانهای تو و همه مسلمانان
باشد عروسی رقی من بود ، جوانها مطرب مردانه ، زنها هم برای
خودشان رقاص زنانه داشتند ، گاهی هم عوض دگش میکردیم ،
یعنی مطرب های زنانه میآمدند بیرون مطربهای مردانه را
میفرستادیم اندرون ، باری جات خالی بود ، من پیرمرد را هم
بزور و رو کشیدند توی مجلس ، اما روم بدیوار کبلایی ، خدا
نصیب هیچ خانه ای نکند ، شب ساعت چهار یکدفعه از خانه همسایه ها
صدای شیون و غوغا بلند شد ، عیال مشهدی رضا علی رحمت خدا
رفته بود ، دلم بر اش خیلی سوخت برای اینکه هم جوان بود هم چند
تا اولاد صغیر داشت ، من هر چند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند
مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست مشهدی رضا علی زنش را
کنتک میزنند . و بچه هاش گریه میکنند ، اما خودت میدانی که بخود
آدم چقدر تلخ میگذرد . درست تماشا کنی خانه آدم عروسی ، بز
شکن ، خانه دیوار بدیوار ماتم و عرا ، در هر حال من همینطور که
ی مجلس نشسته بودم نمیدانم از علت پیری یا محض اینکه شام دیر
ده بودند یا برای اینکه خوابم دیر شده بود یا بلکه برای این
ل و تکانی که خورده بودم ، نمیدانم همین طور که نشسته
دم کم کم يك ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همه اوصاعها را

فراموش کرده ام و فکرم رفت نوح کارهای دنیا ، ببینید همه کارهای دنیا همین طورست ، یکجا جراحت است یکجا مرهم ، یکجا شادی است ، یکجا عزا ، یکطرف زهرست ، یکطرف عسل ، واقعاً شاعر خوب گفته :

« نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی بهمند »

بعد گفتم چرا باید اینطور باشد ! خدا که قادر بود همه دنیا را راحت خلق کند ، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم و غصه ها دنیا را پر از گل و نوش و شادی بکند .

بعد بمرک تو یک دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که می گوید « اگر همه شب قدر میشد شب قدر هم مثل شبهای دیگر میشد » بمن الهام شد ، آنوقت چند تا استغفار کردم و گفتم خدایا بزرگی بتو می برازد و بس ، واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت شیرینی را که میفهمید . پس این کارها باید همین طور باشد ، کبابی من علم و سواد درستی ندارم اما حکما و عرفای ما درین بابها لابد تحقیقات خوب دارند و گمان می کنم که آنها هم معتقدند که دنیا باید همین طورها باشد ، و پایه نظام عالم بر همین است ، باری همین طور که توی این فکرها بودم کم کم دزکار های بزرگ مملکتی باریک شدم مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته خانه اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش در صدر تالار روی مخدرة مخمل خواب و بیدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده یک طرف دلبری طناز مشغول کرشمه و ناز ، یک طرف شاهی شبنم باز مشغول رقص و آواز ، نور چراغهای نمره سی و چهل شب تیره را بروشنی روز جلوه

چرند و پرند

داده ، و بوی طربفشه و گل سرخ هواراً بروح بخشی انفاً همان دلبران مسیح دم نموده ، شرا بهای «خلار» و «شورین» بسبکی روح بمنزها بالارفته ، و بی ادبی میشود شلیته‌ها بستگینی دل و جگر مقدسین در کنارنهرهای جاری طهران بقدریک وجب از زیرشکمه‌ها پایین آمده ، و خلاصه آنکه تمام اسباب‌عیش و طرب آماده و فراهم است و بقدریک ذره هم منقصت در کار نیست .

حالا اگر بنا بود همه خانها اینطور باشد ، و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این بساط چه لذتی داشت ، و چه طور انسان نعمت را از نعمت تمیز داده و شکر منعم حقیقی را بجا می‌آورد .

این است که خداوند تبارک و تعالی در مقابل همین عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود ، قدر نعمت را بداند ، و بفهمد که خدا بهمه جورش قادرست .

مثلاً در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش آدم یک جوان رعنايي را می‌بیند که در جلودارالحکومه برای حفظ نظام مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران در وسط روز پیش چشم مادرش ازین گوش تا آن گوش سربیده‌اند ، آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را می‌بوسد ، گاهی می‌لیسد ، گاهی گیسوهاش را بخون پسرش خصابمی‌کند ، گاهی در آغوشش می‌کشد ، گاهی مادر مادر می‌گوید ، بعد یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده‌ها شقه می‌کشد و سرش را بکلموی پسرش گذاشته مثل آدمهای خیلی تشنه خونهای پسرش را می‌خورد ، بعد سرش را بلند کرده ماسداً شخصی که هیچ این جوان را نمی‌شناسد با چشمهای ترسناک حیره حیره

بصورت طفلش نكاه کرده و آن وقت باكمال سكوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت می کند فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاك و خون بخواب همیشگی می رود اینها چیست اینها همه حكمت است ، اینها پایه نظام دنیاست اینها لازم است که این طور باشد ، حکمای ماهم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند ، انسان برای ترقی آماده نمی شود ، وتمیز خوب و بد را نمیدهد .

بعديك مثل دیگر یادم افتاد مثلاً فكر كردم که این آب و هوای «شمران» چه قدر مصفاست این باغها «پارکها» و باغچه های وزیر داخله ها وزیر خارجه ها وزیر جنگها چه قدر باطراوت است ، يك طرف آبهای جاری مثل اشك چشم يك طرف گلهای رنگارنگ بتلون بوقلمون ، يك طرف چه چه بلبل ها و «قناریها» يك طرف مناظر كوه ها و آبشارها ، واقعاً چه صفایی ! چه خضارتی ! چه طراوتی ! درست همانطور که خدا بهشت آن دنیا را در قرآن تعریف کرده و شهادت نظیرش را درین دنیا ساخته است .

بعد در مقابل یادم آمد که در «پيله سوار» چهارپنج قریه و قصه در گمرک خانه آتش گرفته و شعله اش با آسمان بلندست و در میان این آتش های سوزان يك مشت زن ، بچه و پیر مردی معین و دادرس فریاد واغوثاه و امحمداه و اعلیاهشان بفلك رسیده است ، و یکنفر هم نیست که يك قطره آب بخانسان بسوخته این بدبختها بفشانند ، یا يك لقمه نان باطفال گرسنه آنها تصدق کند . اینها همه برای چیست برای اینست که من و تو قدر عافیت را بدانیم ، برای اینست که پی به حكمت ببریم ، برای اینست آگاه بشویم که اگر همه شب قدر بودی شب قدر می قدر بودی ، و بفهمیم که شاعر بیچاره چیز می فهمیده که

گفته است :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بدبتر شود »

بعد یکدفعه خیالم رفت توی اندرون های علمای اعلام و حجج اسلام که مخدراتشان در پشت حجاب عصمت و عفت غنوده و در پس هفت پرده از چشم اجانب آسوده اند ، که شعاع آفتاب هم در ساحت قدسشان نامحرم و نورماه نیز اجنبی است ، و بعد هم در خلخال یکصد و پنجاه نفر زن خاطرم افتاد که در یکشب گرفتار چهل هزار نفر ایل « فولادلو » و « شاطرانلو » بودند ، و صبح فقط برای چهار نفر از آنها نیمه جانی مانده بود که لخت و عریان بسمت قریه های خود بر میگشتند ، اما افسوس که از آن قریه ها جز تل خاکستری باقی نبود .

باری کبلایی توی همین فکرها بودم و همینطور در حکمت کارهای خدا حیران ملاحظه میکردم که یکدفعه دیدم هر چند جسارت است مادر بچه ها داد میزند حیا کن مرد ! تو همیشه باید صدای خروپفت بلند باشد ، پاشو ، پاشو ، پاشو این دستمال را بگیر ببند کمر دختره ، من آنوقت چشمم را باز کرده دیدم آمده اند پی عروس و چون محرم مردند داشته اند بستن نان و پتیر را بکمر عروس بمن واگذار کرده اند .

از سفارة ۳۱ :

ناپلیون میگوید : برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادرهای خوب تربیت کنیم ، پیغمبر ما هم میفرماید « الجنة تحت

اقدام الایمات « یعنی بهشت زیر قدم مادر هاست .
 این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق ،
 هادات ، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی
 هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر بطفل سرایت کرد در
 تمام مدت عمر اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست ، شیخ
 سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و درین مقام گفته است که :
 « خوی بد در طبیعتی که نشست

فرود تا بروز حشر از دست »

من مدتها بود میگفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و
 حکما و مردمان بزرگ دنیا بتربیت زنان چه علت دارد که زنهای ما
 چندین دفعه جمع شده عریضه ها بمجلس شوری و هیئت وزراء عرض
 کرده و با کمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه بطرز جدید و
 ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلا و وزرای ما گذشته از
 اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

درین باب خیلی فکرها کردم خیلی بدره گودالها رفتم
 و در آمدم ، عاقبت فهمیدم همه اینها برای اینست که زنهای ایران
 یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی بدیزی از کار در آمده دارند .

حالا خواهش می کنم بحرف من نخندید و شوخی و باردی
 تصور نکنید . درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من
 میپردازد نه بریش قرمز دوره کرده من ،

من جدا میگویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان
 ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت و وزراء و و کلا در کار مدرسه
 و انجمن زنها ذکر کنند من یکنفر معتقدم که جهت اصلی آن همان
 اعتقاد کاملی است که مادرهای ما بدیزی از کار در آمده دارند .

چرند و پرند

من ابدأ از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که مادرهای ما ده تا دیزی نو و بی عیب را بیک دیزی از کار درآمده عوض نخواهند کرد .

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی های معنی هموطن های ما بفهمند که دخور است می گوید باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است . و همانطور که گفتم درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بس و سال من میبrazد نه بریش قرمز دوره کرده من .

ما همانطور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست ، و از جمله همین اعتقاد مادرهای ما بدیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم بلا استثناء در بزرگی اعتقاد کاملی بآدمهای با استخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست ، اما مقصود ازین حرف آنست که آدم مثل همان دیزی ها از کار درآمده باشد .

و کلا و وررای ما خوب میدانند که اگر خا خهای ایرانی دور هم جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، انجمن داشته باشند تعلیم و تربیت بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزیهای پاک و پاکیزه بهتر از دیزی های بی است که دو انگشت دوده در پشت و یکو جب چربی سی و پنج ساله در در و دیوارش باشد . و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد ، پسر ها هم بعد ها بآدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب ... تقی زاده پاشان را توی يك كفش می کنند و

میگویند: تاکی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یکنگار
معین معدود انتخاب شده و اگر هزار دقه کابینه تغییر کند باز شکم
مشیر السلطنه، یا آواز حزین نظام السلطنه و یا جبهه آصف الدوله زینت
افزای هیئت باشد. والبتہ میدانید که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل
وزیر علوم آتیه ایران حاجی صدر السلطنه و این رشته سردرازهایی هم
دارد. یعنی فردا که این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دوم
نوبت و کلام خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و وکلای اولیای
امور را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران
همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما بدیزی از کار درآمده دارند و
بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد همان روز هم ایران
بصفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما
واقعاً طالب اصلاحند باید بهرزودی که ممکن است اول آقایان هر
قدر درین مملکت ریش، جبه، قطر شکم، اروسی های دستک دار
و هر چه که ازین قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را یکروز
روشن بایک غیرت و فداکاری فوق الطاقه باریک الاغ کرده از دروازه
های شهر بیرون بیندازند و بعد هم خانمها هر چه دیزی از کار
درآمده در مطبخها دارند همه را برداشته بیارند و پشت سر این مسافر
محترم بشکنند.

اگر اینکار را بکنند من قول صریح میدهم که در مدت کمی
تمام خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده باین حرف اعتنا
نکرده و مثل همه حرفهای من پشت گوش بیندازند دیگر عقل من
بجایی نمی رسد.

بروند ختم عن یجب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند

چرند و پرند

این اولش - اینهم آخرش . والسلام .

دخو

از شماره ۴۲ :

ای بابا ! بروپی کارت ، برو عقلت را عوض کن مگر هر
کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی کله آدم
گذاشته اند . آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد ، اگر نه میگفتند
حیوان .

مرد حسابی روزی بیست من برنج آب میریزد ، روزی دست
کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی
مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ و پوچ ؟! هی هی ! تو گفتی و
منهم باور کردم ، این کله را می بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش
هست ، اگر حالا سرپیری من عقلم را بدهم دسته جاهل ماهرها ، منهم
مثل آنها میشم که .

مردیکه یکمن ریش توی روش است . ببین دیروز بمن چه
میگوید . میگوید : دولت میخواهد این قشون را جمع کند مجلس را
توپ ببندد ، خدا یک عقلی بتو بدهد یک پول زیاد بمن ، آدم برای
یک عمارت بی و پاچین دررفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا
اردو میزند ؟ آدم برای خراب کردن یک خانه پوسیده عهد سپهسالاری
آنقدر علی بلند ، علی نیزه ، لبویی ، جگر کی ، مشتی ، فعله و حمال
خبر میکند ؟ بد به ؟

احمقی گفت و ابلهی باور کرد، خدا پدر صاف صادق بچه‌های تهران را بیامرزد .

یکی دیگر میگوید شاه میخواهد اول با این قشون همه باغ‌شاه را بگیرد، بعد قشون بکشد برود مهر آباد را بگیرد ینگى امام را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد، من میگویم مرد! آدم يك چیزی را نمیداند ، خوب بگوید نمیدانم دیگر لازم نیست که از خودش حرف در بیاورد . شمارا بخدا این را هیچ بچه‌ای باور نمیکند که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند لك و لك بیفتد توی عالم و دنیا، که چه خبر است می‌روم مملکت خودم را که از پدرم بمن ارث رسیده و قانون اساسی در خانوادۀ من ارثی کرده از سرنو بگیرم اینهم شد حرف ؟

والله اینها نیست . اینها پولتیک است که دولت میزند، اینها نقشه است ، اینها اسرار دولتی است . آخر بابا هر حرفی را که نمیشد عالم و آشکارا گفت :

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی و کیلها هم شده باشد میگویم ، اما خواهش میکنم . مرگ من . سبیلهای دخو را تو خون دیدید این مطلب را بفرنگیها نگوئید که بردارند زود بنویسند بمملکت‌هاشان و نقشۀ دولت‌مارا بهم بزنند .

میدانید دولت میخواهد چه بکند؟ دولت میخواهد این قشون را همچو یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی با سم مشروطه طلب‌های وان قشون جمع کرد و يك دفعه کاشف بعمل آمد که میخواهد با روسیه جنگ کند . دولت ما هم میخواهد یواشکی این قشونها را با سم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملك و هر چه مشروطه طلب یعنی مفسد هست جمع بکند . درست گوش

بدهید ببینید مطلب از کجا آب میخوردها . آنوقت اینهارا دودسته کند یکدسته را باسم مطیع کردن ایل قشقای و بختیاری بفرستد بطرف جنوب یکدسته را هم باسم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد بطرف شمال . آنوقت یکشب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج فارس یواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی و روانه کند بطرف انگلیس و ازین طرف این یکی دسته را هم همینطور آهسته و بی صدا باز دمدمه های صبح قلقك و بار و بنه سفره نان و هر چه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ و از سرحد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف روسیه . آنوقت یکروز صبح زود دادوارد هفتم درلندن و نیکلای دوم در پترزبورغ یکدفعه چشمه اشان را وا کنند ببینند که هر کدامشان افتاده اند گیر بیست تا غلام قره جه داغی و الله خدا تیغش را برا کند ، خدا دشمنش را فتاکند . اینهم نقشه شاپشال است که کشیده اگر نه عقل ما ایرانیها که باین کار نمیرسد که .

شیطان میگوید هر چه داری و نداری بفروش بده این سربازها درین سفر مال فرنك برات بیاورند ، برای اینکه هم کرایه ندارد هم گمرک . صد تومنش سرمیزند بیایند تومن . خدا بده برکت . یکدل هم میگویم خودم برم . اما باز میگویم نکند شاپشال بدش بیاد ؟ برای اینکه فکر بکند بگوید این بد ذات حالا پاش بفرنگستان فرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد . باری خدا سفر همه شانرا بیخطر کند .



از شماره اول دوره دوم چاپ ایوردون

کلام الملوک ملوک الکلام

کلام الملوک ملوک الکلام . یعنی حرف پادشاه پادشاه حرفها است . من همیشه پیش خود می گفتم که ما آدمها پادشاه لارم داریم برای اینکه مثلاً اگر باروسیه جنک کنیم هیچده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها نبرند . اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچه ها بیسواد و کور بار نیایند . اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم مزید و تبقه کند که در حفظ مجلس بکوشد . بله ما پادشاه می خواهیم برای این جور کارها . اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه مفهوم دارد تا بگویند حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

الان درست پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من ببعضی ملاحظات چرند پرند تنوشته بودم . یعنی این عادت يك ساله و نیمه خود مرا ترك کرده بودم و چنانکه همه ایرانیها میدانند ترك عادت هم موجب مرض است . یعنی مثلاً همانطور که یکصد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر قراش و پیشخدمت و مشّت و مالچی و آفتابه گلدان گذار حکومت نباشند ، ناخوش میشوند ، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل امرود برای اندرون و آبدار خانه های حکام ندهند ناخوش میشوند ، و

همانطور که خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار اگر روری دو ساعت زیر سر عمارت نگارستان طاق واز نمینخواستید ناخوش میشد و همانطور که ناصرالدینشاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که اگر مهد علیا مادر ناصرالدین شاه آنها شش کلمه ای درون با قراولها و سربازها صحبت نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که امال خاقان زن حاج نصیر السلطنه اگر شش ماه محمد علی خان خلوت نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که محمد علی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمه خود را سلطنته را نمیدید ناخوش میشد و همانطور که مجلس السلطنه رئیس عمله خلوت اگر روری چهل پنجاه زده تخم مرغ یا کنیاك و كباب برده نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که اعلیحضرت قدر قدرت ظل الله محمد علی شاه قاجار شبی چند ساعت یا محال خلوت نمیکرد ناخوش میشد و بالاخره همانطور که جناب مشیر السلطنه اگر هر روز جمعه مسهل نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که امیر بهادر جنك اگر هر صبح شنبه ریشش را حضا ب نمیکرد ناخوش میشد نزدیک بود منهم ناخوش بشوم . وخی کی ها کیم بود که روز نامه از او طمع بشود و من بعد از پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داغ دلی از چرند پرند بگیرم . اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال سبقت برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم ، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا ، محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلیحضرت ظل الله در جواب تلگرافات حجج اسلام نجف رسید و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید .

از دین این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی

بعجز خود اقرار کردم بلکه يك مسئله مهمی که در تمام عمر حلش برای من مشکل بود کشف شد .

و آن این بود که حرف پادشاه ، پادشاه حرفهاست . خدا توفیق بدعد به حضرت مشیر السلطه صدراعظم دولت قاهره ایران پارسال و قتی که عمین روزها لقب وزیر داخله داشت یکروز در بالا خانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت فویشوکت نشسته بود . درین بین يك گله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیر السلطه در جلو گاوها ی دیگر افتاده بود . حضرت وزارت پناهی حضار را مخاطب فرموده بزبان مبارک خودشان فرمود حضرات گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست . باری مطلب از دست نرود .

مطلب اینجا بود که همانطور که گاو وزیر داخله وزیر داخله گاوهاست و بلهجه رشتی ها و مازندرانی ها شیخ فضل الله خره خر شیخ فضل الله هاست . همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

ای ادبای ایران الان شما یکسال ونیم است بچرند و پرند نوشتن دحو عادت کرده اید و خوب میدانید چرند و پرند یعنی چه حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر باین چرند و پرندی نوشته ام یا شما در عمرتان خوانده اید و آنوقت شما هم مثل دحو باور کنید که کلام الملوك ملوك الکلام راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست والسلام

صورت لایحه جوابیه محمد علی شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیه ثلاثه سلمهم الله تمالی تلکراف شما بتوسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد که از مساعی

چرند و پرند

اصلیه آن حادثه و سوء قصدی که فرق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و باشواهد خطوط خودشان که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع تام ندارید و استحضارات شما عیناً از طرق دسایس خارجه و منافقین داخله است .

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانین که حقیقه غم حواری اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحرا گرد بیابان نورد نوعاً بر خیالات خبیثه آنها پی برده اند و عموم ازین وضع مستحدث مشمئز و از اسام مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیره ما را در مساعدتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تظلم و شکوی بتوسط پست و تلگراف بدر بار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضجه واحده شده است و اگر بیشتر از این بابدعت مزدکی مذهبیان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنه ایست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت ایران هر دو واقع می شود قسم بذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او ما را براریکه پدران تاجداران انار الله برهانهم مستوی و مستولی فرموده است بواسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجدین دین مبین می دانیم و بحمد الله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معارف تمام ایران همه روزه بتوسط برق و برید در مقام تشکر، رجال دربار قدر اقدار هم همه اسلام پرست و دین دار خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوای او بر آن جنابان معلومست ما هم بحمد الله

تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدل عام بتمام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم .

اگر بیک آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده سر دست مفسدین فی الارض شده باشد تو همین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته بهمان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائناتاً من کان و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و عمده سلسله مجتهدین شرعی آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فدای با دول معظمه عالم برابری و همسری کند و انشاء الله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مهین دقیقه ای کوتاهی نشود .

والسلام علی من اتبع الهدی



از شماره ۲ :

اکنونومی بلیتیک

ای ادا مسمیت! که است را پدر علم اکنونومی گذاشته ای .
یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکنونومی نمی داند .
اگر تو واقماً پدر اکنونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را

چرند ویرند

منحصراً بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و درمناهی این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای.

ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان اریں سه چیز منفعت ببرد، باید دیگر از گرسنگی بمیرد. هی عی! باریک الله بعمل و معرفت سو، باریک الله بفهم و گمان تو، حالا يك كمی نگاه کن بعلم اكونه می پادشاه ایران. و آن وقت پیش حمیدت اقلای حجالت بکش! و بعد ازین خودت را اول علم علم اكونومی حساب نکن.

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند. برای اینکه اوسا همنشاه است. یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است.

پس بهمچو آدمی کار کردن نمیبازد. آمدیم سر طبیعت آنرا هم البته سنجیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بشی یك حب تریاك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند. و اما آنکه سرمایه است، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که در ماه دیقعه گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌های میدان توپخانه را راه انداخت.

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر تماشا کند بامیر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال مال نگاه کند بروی شاه.

نه عزیزم ادام اسمیت! تو اشتباه کرده‌ای. علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بجزای دیگر هم تولید می شود.

چرند و برند

منحصراً بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و در معنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای.

ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت ببرد، باید دیگر از گرسنگی بمبرد. می‌گوید: «بارک الله بعقل و معرفت سو، بارک الله بفهم و گمان تو، حالا يك کمی نگاه کن بعلم اكونه می پادشاه ایران. و آن وقت پیش خودت اقرار بحالت بکشی! و بعد ازین خودت را اول علم اكونه می حساب نکن.

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند. برای اینکه او شاهنشاه است. یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است.

پس بهم چه آدمی کار کردن نمیرازد. آمدیم می طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بسوی يك حب ترياك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی‌کند. و اما آنکه سرمایه است، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که در ماه ذیقعد گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌های میدان توپخانه را راه انداخت.

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگنارد روی دستش و بربر تماشا کند بامیر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال مال نگاه کند بروی شاه.

نه عزیزم ادام اسمیت! تو اشتباه کرده‌ای. علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بحیضهای دیگر هم تولید می‌شود.

را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز.

ای ادام اسمیت ! حالا باز با اعتقاد تو باید دیگر شاه بنشیند بامان خدا و پاهاش را بقول بابا گفتنی دراز کند رو بقبله . هی هی آفرین باین عقیده . آفرین باین عقل و هوش خیر عزیزم شاه باز اینطور نمیکند . شاه مجرمانه میدهد تفنگهای دولت میریزند توی میدان مال فروشها ، يك چراغ حلبی هم روشن میکنند میگذارند روی تفنگها ، های بابا شام شد و ارزان شد ! تفنگهای صد تومانی را میفروشند پانزده تومان . شب وقتی حساب میکنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند . آنوقت فردای همان روز شاه می نشیند سر تخت کیانی که خدا با وعطا فرموده است !

وسیف قاطع اسلام ، ستون محکم دین مبین و حامی اسلام و مسلمین اعنی سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند و میفرماید از قراری که بحضور اعلیحضرت اقدس ! هایون ما عرض شده است جمعی از مفسدین آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم بنیان اسلام و سلطنت قصدی ندارند در خانه های خود برای اشتغال قتنه و فساد تفنگ ذخیره کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصاً با قزاق های روسی خودتان تفتیش کنید (برای اینکه قزاقهای مسلمان نامحرمند مبادا چشمشان بزن و بچه مسلمانها بیفتد) هر کس تفنگ دارد تفنگش را ضبط و یکی پانزده تومان جریمه کنید . آنوقت از فردا جنرال لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانه های مردم یعنی میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را باضافه پانزده تومان جریمه و ده تومان پول و تگا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس میگردد . آنوقت آن سیصد و چهل و پنج تومان میشود شصت و نود تومان . اینهم مخارج يك اردوی دیگر .

حالا ای ادام اسمیت ، بمن حالی کن ببینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده، یا از کاریا از سرمایه ؟
 پس تو هنوز خامی، هنوز علم تو کامل نیست. هنوز تو لایق لقب پدرا کونومی پلیتیک نیستی . پدرا کونومی پلیتیک پادشاه جم جاه ملایک سپاه پدروالا گهر ما ایرانیا اعلیحضرت قدر قدرت فلک حشمت کیوان شوکت رستم صولت . . . محمد علیشاه قاجار است والسلام .

از شماره ۳ :

سواد دستخط ملوکانه پیرارلمنت سویس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سویس بمراحم کامله همایونی مباهی و مفتخر بوده بداند.
 ازقراری که بخاکیای جواهر آسای اعلی حضرت قدر قدرت همایونی معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت و دشمنان دین و دولت که جز بر باد دادن سلطنتی که خداوند متعال بحکمت بالفه خود بما عطا فرموده هوایی در سر و جز اضمحلال اقتداری که اجساد والاتبار ما بضرب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند خیالی در دل ندارند در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه ، اجتماع نموده اند .

از آنجا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولت خواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثر همایون ما بوده و میباشد و می باشد و ما دانیم که در اطاعت او امر ملوکانه از هیچ چیز حتی از صرف مال و بذل جان دریغ ندارند .

چرند و پرند

ازین رو آن عالیجاه عزت همراه را بموجب همین دستخط آفتاب فقط مأمور میسر ماییم که بمحض رؤیت قرمان قضا جریان ملوکانه مقصدین مزبور را که از حلیه دولت خواهی عاری و ازین رو در پیشگاه خداوندی نیرازدین و دیانت بری میباشند گرفته و در جلوه دار الحکومه دولتی بچوب پست و استخوان هست بزنند تا مایه عبرت ناظرین و موجب تنبه سایر گردن کشان گردیده و بعد ازین بدانند که سلطنت ودیعه ایست الهی که از جانب خدای متعال بما واگذار شده و احدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلی حضرت همایونی ما بزند یا شانه از یاسا و تزوک سیاست ما خالی کند .

و چون بکریاس گردون اساس اعلی حضرت ماعرض شده بود که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر بدست میآید ازین رو بکار گزاران فراشخانه مبارکه امر و مقرر فرمودیم که يك بغل ترکه انار که مصداق من الشجر الاخضر نار است از باغ شاه طهران مرکز سلطنت و قلمرو حکمرانی ما چیده و با يك اصله فلکه ممتاز منقش بآن عالی جاء بفرستند .

از طرف گمرک و کرایه اشیاء مرسوله خاطر آن عزت همراه آسوده باشد .

حضرت مستطاب... جنرال لیاخوف وعده کرده است که همین روزهای نزدیک بتوسط جناب دوست معظم هار تویک مبلغی معتد از دولت متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد .

و اگر احیاناً از آنجا هم چیزی وصول نشد ، امر و مقرر فرموده ایم که سرکار والا عین الدوله فرمانفرمای کل قشون نظرقانون و رئیس اردوی کیوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزنند

علی اکبر دهخدا

وعایدات را بخزانۀ مبارکه تحمیل کند. در هر حال خیال آن عزت
همراه ازین باب بکلی مرفه و فارغ باشد، چه اگر هیچ یک ازین دو
صورت نگیرد باز حضرت اقدس والا فرزند اعز کامگار ولیعهد
فلک عهد دولت گردون مدار را برای دفعۀ دوم ختمه خواهیم کرد.

محض مزید دعا گویی و دولت خواهی یک ثوب سرداری تن
پوش مبارک ترمۀ لاکی شمشه مرصع از صندوق خانۀ مبارکه بسان
عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده
بین الاقران مباحی و سرفراز باشد.

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان قضا
جریان را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

تحریر آفی چهارم ذیحجه پیچی ثیل خیریت دلیل ۱۳۲۹

علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ در تهران بدنیا آمد.
پیش از آنکه رشته علوم سیاسی را بیایان رساند رهسپار اروپا
شد و چون به ایران بازگشت به آزادیخواهان پیوست و به
یاری میرزا جهانگیرخان روزنامه صور اسرافیل را که تا بمباران
مجلس رهبر مشروطه پسندان بود منتشر ساخت.
مقالاتی که دهخدا در صور اسرافیل زیر عنوان «چرند و
پرند» می نوشت به تنها از نظر محتوی جامعه ایران را به پیش
میراند، از حیث قالب ساده نویسی نیز، مطلق نویسی دورانیهای
گذشته را درهم می شکست.

دهخدا سپس به نشر روزنامه سروش پرداخت. آثار
عمده ای که از او می یادگار مانده است (امثال و حکم - لغت -
نامه) نشانه همت بی همتا و عشق خستگی ناپذیر است که
دهخدا به زبان پارسی داشته است. او شعر نیز می سرود و
دیوانی از او باقیست.

اینکه ما به چاپ «چرند و پرند» می پردازیم یکی بجهت
بزرگداشت سخنور بیمانند است که سراسر عمر دراز خود را
با بزرگواری در خدمت زبان مادری ما نهاده است، و دیگر
باز نمودن شرایط اجتماعی و سیاسی کشور در نیم قرن گذشته
است.

دهخدا در اسفند ۱۳۳۴ در تهران درگذشت.

این کتاب بسمایه کانون معرفت چاپ شده است

۲۵ ریال